

نقدی بر کتاب خاطرات فرح دیبا

دفتر مطالعات و تدوین تاریخ ایران

کتاب کهن دیارا خاطرات فرح دیبا (یا آن گونه که وی می‌پسندد «فرح دیبا پهلوی») است. خانم فرح دیبا بعد از سال‌ها سکوت، خاطرات خود را در سال ۲۰۰۴ در پاریس به زبان فرانسه منتشر ساخته است. البته ترجمه فارسی این کتاب نیز بدون مشخص شدن نام مترجم و مقدمه‌ای که چگونگی روند انتشار آن را به فارسی مشخص سازد، به چاپ رسیده و در خارج از کشور عرضه شده است. در شناسنامه کتاب، محل انتشار آن مشخص نیست و انتشاراتی که مسئولیت نشر را به عهده داشته است عنوان «فرزاد» را دارد. در شناسنامه کتاب نام نویسنده Farah Diba Pahlavi (فرح دیبا پهلوی) آمده است. کهن دیارا از پنج بخش تشکیل شده که هر قسمت به دوره‌ای از زندگی آخرین ملکه دربار پهلوی اختصاص یافته است؛ دوران کودکی تا ازدواج، دوران آغاز فعالیت‌هایی که پس از ورود به دربار به وی واگذار می‌شود، دوران بیماری محمدرضا تا فرار از کشور، دوران آوارگی تا مرگ شاه و در نهایت دوران پس از شاه.

خاطرات رمان گونه خانم فرح دیبا به دلیل بهره‌گیری از توان حرفه‌ای عناصر برجسته تبلیغاتی دوران پهلوی دوم، هر چند به لحاظ نشر و نوع تنظیم از قوت‌هایی برخوردار شده است، اما همین مسئله آن را به طور کلی از چارچوب و قواعد خاطرهنویسی به ویژه پس از دورانی که این خانم بر سر راه محمدرضا پهلوی قرار می‌گیرد، خارج ساخته است. این





به این جمله محمدرضا پهلوی که توسط مشاور خانم دیبا نقل شده است دقت کنیم: «با این تظاهر کنندگانی که از مرگ هراسی ندارند چه کاری می‌توان کرد؟ حتی انگار، گلوله آنها را جذب می‌کند». آیا این حالات می‌تواند مربوط به یک ملت رفاه‌زده و محترم شمرده شده، باشد؟

رویگرد، به علاوه بیان خاطرات به زبان فرانسه، آن را به یک اثر هنرمندانه! با ریتم عاطفی برای تأثیرگذاری بر مخاطب غیرایرانی نزدیک کرده است. اما تنظیم کنندگان خاطرات ظاهراً به این مسئله چندان توجه نداشته‌اند که در نهایت، زمانی (بعد از برگردان خاطرات به فارسی) ایرانیان ولو به صورت مخاطب دست دوم، از خوانندگان این اثر خواهند بود و در این صورت این سؤال به ذهن خواننده ایرانی کتاب خطور خواهد کرد که چرا خانم دیبا بعد از سال‌ها سکوت در این زمینه و پاسخ ندادن به بحث‌هایی که از سوی خانواده

همسرش و برخی درباریان در مورد وی مطرح شده است، اکنون که لب به سخن گشوده و بنا را ولو به ظاهر بر بازگو کردن حقایق و واقعیت‌های تاریخی و آنچه بر ملت ایران در دوران پهلوی‌ها گذشته، نهاده، به زبان فرانسه و برای مخاطب غیرایرانی سخن گفته است؟ دیگر اینکه خانم فرح دیبا برای تبرئه خود و به تبع آن پهلوی‌ها نزد خارجی‌ان، حاضر به پرداخت چه هزینه‌ای و از چه محلی شده است؟ هر چند تولید یک اثر تبلیغی پیرامون تاریخ ایران برای خارجی‌ان به نظر سهل می‌رسد، اما همین سهل‌انگاری مشاوران تبلیغاتی همسر سوم محمدرضا موجب بروز تناقضات فراوانی شده که یکی از اهداف آن، ارایه تصویری بسیار غیرواقعی از فهم و درک سیاسی و اجتماعی ملت ایران است. در حالی که برای مخاطب ایرانی اثر، این سؤال مطرح می‌شود که چرا خانم دیبا برای تبرئه خود، ملت ایران را (البته زمانی که این ملت از سلطنت و پهلوی‌ها روی می‌گرداند) به عنوان جماعتی معرفی می‌کند که حتی قدرت تمیز بد و خوب را در ساده‌ترین اشکال آن هم ندارد؟ زیرا ایرانیان در اواخر دودمان پهلوی به گونه‌ای ترسیم می‌شوند که گویا به لحاظ سیاسی، اقتصادی و اجتماعی، تفاوت بین عملکرد امیرکبیرها و شاهان خودکامه را درک نمی‌کنند و اصولاً تفاوت بین خادم و خائن را نمی‌دانند؛ آیا دادن چنین نسبت‌هایی به یک ملت، بهای ناچیزی است که خانم دیبا برای تطهیر گذشته خود و دربار پهلوی پرداخته است؟ اگر دوران پهلوی‌ها آن‌گونه بوده است که خانم دیبا برای مخاطب فرانسوی خود ترسیم می‌کند، از چه رو ملت ایران یکپارچه در یک قیام سراسری و پرهزینه به حاکمیت آنان پایان داد؟ آیا سرمستی و از خود بی خود شدن ناشی از رفاه، آسایش، آزادی و عزت بیش از حد، پیر و جوان، زن و مرد، روشنفکر و عامی، کارگر و بازاری و خلاصه همه و همه را به خیابان‌ها کشانید و در برابر نیروهای تاندان



مسلح و به‌ویژه گارد شاهنشاهی خشن و سرکوبگر قرار داد؟ آیا جان به لب شدن همه قشرهای ملت ناشی از عملکرد خادمانه پهلوی‌ها بود؟ به این جمله محمدرضا پهلوی که توسط مشاور خانم دیبا نقل شده است دقت کنیم: «با این تظاهر کنندگانی که از مرگ هراسی ندارند چه کار می‌توان کرد؟ حتی انگار، گلوله آنها را جذب می‌کند». آیا این حالات می‌تواند مربوط به یک ملت رفاه‌زده و محترم شمرده‌شده، باشد؟ ملتی دیگر از مرگ نمی‌هراسد که به تعبیر عامیانه کار د به استخوانش رسیده باشد، نه اینکه در آستانه رسیدن به تمدنی بزرگ قرار داشته باشد؛ آن‌گونه که خانم فرح دیبا ترسیم می‌کند.

برای نمونه خانم دیبا خود و خانواده پهلوی را آنچنان ساده‌زیست معرفی می‌کند که گویا مردم ایران می‌بایست جن‌زده شده باشند که از چنین حکمرانان فرهیخته‌ای رویگردان شده‌اند. این عبارت مشاور خانم فرح شاید گویای بخشی از واقعیت باشد:

این تغییر نام ناگهانی بیمارستان «مادر» عمیقاً شاه را جریحه‌دار کرده بود و اگرچه جملاتی نسبتاً آرام‌بخش به او گفتم، اما بر این باور بودم که جدایی شاه و ملت ایران برای همیشه صورت گرفته است، زیرا تغییر رفتار ناگهانی کارکنان بیمارستانی که به وسیله دربار و دفتر مادر شاه اداره می‌شده و او آنها را استخدام کرده بود، نه به یک حزب سیاسی بستگی داشت و نه به توطئه بین‌المللی؛ این به آن معنی بود که همه‌چیز از درون در هم می‌ریزد و این تمام کشور است که از سلطنت روی گردانیده و به طور آشتی‌ناپذیری رابطه‌هایش را با آن گسسته است.^۲

علت شکل‌گیری چنین شرایطی در ایران آن روز، ریشه در تجزیه و تحلیل چندین ساله ملت ایران به‌ویژه بعد از کودتای امریکایی ۲۸ مرداد داشت که در ادامه بحث به تفصیل به آن خواهیم پرداخت. اما آن‌گونه که به نام خانم فرح دیبا در این کتاب عنوان شده است محل سکونت محمدرضا پهلوی از هیچ‌گونه وسیله خنک‌کننده‌ای برخوردار نبوده است و خانواده ایشان همانند طبقات محروم در تابستان‌ها در سختی به سر می‌برده‌اند. آنها در تخت‌خواب‌های کوچک و محقری استراحت می‌کرده‌اند که هر آن خوف آن وجود داشته که با کمترین تکانی به پایین پرتاب شوند و... البته شاید خواننده خارجی و بی‌اطلاع از زندگی بسیار اشرافی و حتی افراطی پهلوی‌ها (از نوع تازه به دوران رسیده‌ها) این ادعاها را بپذیرد که تا حدودی می‌توان گفت بعید به نظر می‌رسد، اما برای مخاطب ایرانی که دستکم از

۱. احسان نراقی، از کاخ شاه تا زندان اوین، ترجمه سعید آذری، تهران، رسا، ۱۳۸۵، ص ۱۵۴.

۲. همان، ص ۲۴۱.



کاخ‌های پهلوی‌ها که اکنون به صورت موزه درآمده بازدید کرده و مسائل این چینی را (که در مقایسه با کل عملکرد پهلوی‌ها از اهمیت چندانی برخوردار نیست) از نزدیک دیده است، این ادعاها چه معنایی می‌تواند داشته باشد؟ خوشبختانه پهلوی‌ها که میلیاردها دلار پول و جواهرات و اشیای قیمتی را از ایران خارج ساختند، نتوانسته‌اند کاخ‌ها و تجهیزات سنگین و حجیم داخلی آنها را با خود ببرند و بنابراین اینک زمینه قضای مستند برای ایرانی‌ها به سهولت فراهم است. به این ترتیب باید گفت مشکل خانم دیبا از آنجا آغاز می‌شود که خارجی‌ها را مخاطب خاطرات خود قرار داده است، و گر نه اگر خاطراتی به رشته تحریر درمی‌آمد که نگارنده طی آن برای ایرانی‌ها ارزش قائل می‌شد و آنان مخاطب اصلی قرار می‌گرفتند بدون شک چنین تناقضاتی کمتر بروز می‌کرد؛ زیرا در این صورت مشاوران ناگزیر می‌شدند برای نزدیک‌تر کردن خاطرات به مسلمات و محکمت تاریخی تلاش بیشتری داشته باشند. همچنین در این صورت اولویت‌ها در بیان مسائل در هم نمی‌آمیخت، موضوعات عمدتاً حاشیه‌ای، در کانون توجه قرار نمی‌گرفت و مسائل کلان و اساسی کشور آن‌گونه که خوانندگان ایرانی انتظار آن را داشته‌اند عرضه می‌شد.

خانم فرح دیبا بعد از فراری شدن دو ملکه قبلی، سال‌های مدیدی در دربار پرمزورازی زیسته که کانون بسیاری از فتنه‌ها از قبیل مشارکت با بیگانگان در کودتای ۲۸ مرداد علیه دولت قانونی دکتر مصدق و زدوبندهای سیاسی و اقتصادی و... بوده است. همچنین عوامل خارجی مانند «ارنست پرون»‌ها نیز از یک سو و «علم»‌ها از سوی دیگر به عنوان عناصر بومی وابسته به سرویس‌های اطلاعاتی انگلیس و امریکا در پناه دربار، شبکه در هم تنیده‌ای را در کشور به وجود آورده بودند که انجام هر اقدامی را برایشان ممکن می‌ساخت. اتصال شبکه اصلی توزیع مواد مخدر به دربار، ایفای نقش محوری در خارج ساختن اشیای عتیقه و دفینه‌های فرهنگی و قاچاق این آثار گرانبهای تاریخی به خارج، دریافت رشوه‌های کلان در قبال قراردادهایی که به نفع جامعه ایران نبود، همه و همه صرفاً در یک جمله و آن هم با ایما و اشاره در این خاطرات آمده است:

پیدا کردن جایی که در میان برادرشوهرها و خواهرشوهرها به من تعلق می‌گرفت، دشوار بود. خصوصاً که هر یک از آنها سخت پایبند مقامات و امتیازات خود بودند. در این زمان بود که به معنای نگرانی‌های مادرم پی بردم. دخترش که هنوز موجودی ساده بود، چگونه می‌توانست در درباری که جولانگاه متملقان و محل تحکات گوناگون بود، زندگی کند؟^۱

۱. فرح دیبا، کهن دیارا، فرزاد، ۲۰۰۴، ص ۹۶.



خانم فرح دیبا حتی یک نمونه از این تحركات گوناگون را در طول خاطرات خود بازگو نمی‌کند در حالی که حتی خواننده معمولی نیز برای قضاوت در این زمینه‌ها منابع خاطراتی فراوانی پیش رو دارد که دستکم برخی از آنها برای تطهیر ایشان و دربار به نگارش درآمده‌اند. برخلاف رویه در پیش گرفته شده در این خاطرات یعنی رویه صرفاً تبلیغاتی، در دیگر خاطرات شمه‌ای از مسائل دربار بیان شده است؛ برای نمونه آقای عباس میلانی در این زمینه به نقل از هویدا می‌نویسد:

به نظر هویدا، دربار تشکیلاتی سخت نامنظم داشت و در چنبره سنت‌های خشک و پوسیده از یک سو و دارودسته‌های سودجوی خودمحور از سوی دیگر گرفتار بود. به یکی از دوستانش در همان زمان گفته بود دستگاه دولت فقط فاسد بود، حال آنکه دربار یک لانه افعی واقعی است.^۱

براساس همین منابع تلاش خانم دیبا برای سرپوش گذاردن بر مسائل پهلوی‌ها بی‌اثر می‌شود و این مجموعه خاطرات نمی‌تواند در رقابت با دیگر آثار موجود، جایگاه مؤثری بیابد. ورود بسیار دیر هنگام همسر سوم محمدرضا به عرصه خاطره‌نگاری گرچه یک امتیاز برای وی به حساب می‌آید (زیرا بعد از گذشت بیش از ربع قرن از سقوط دودمان پهلوی اکنون با تکیه بر عامل نسیان و فراموشی، زمینه برای وارونه‌گویی و جعل حقایق به زعم ایشان فراهم شده است)، اما همان‌طور که اشاره شد طی این مدت خاطرات زیادی از زبان دیگر صحنه‌گردانان به چاپ رسیده است که هر یک، گوشه‌هایی از واقعیت‌های دوران اقتدار این خانم و همسرش را روشن می‌سازد و تعارض آشکار ادعاهای خانم دیبا با مطالب مطرح شده از سوی درباریان و حتی مشاور شخصی وی، محک ارزشمندی برای اهل دقت و نظر، خواهد بود. البته ناگفته نماند که برخی معتقدند انگیزه این‌گونه جعل واقعیت‌ها، نگاه به آینده است، زیرا با وجود گذشت سه دهه، هنوز دو نسل در جامعه در قید حیات‌اند که شاهد ماجراهای آن دوران بوده‌اند و وارونه‌سازی حقایق تاریخی برای آنان کاری صعب و ناممکن می‌نماید. از این رو به نظر می‌رسد قضاوت امروز این دو نسل برای طراحان این‌گونه خاطرات در درجه اول اهمیت قرار ندارد، بلکه مهم، ذهنیت‌سازی‌های مجعول برای آیندگان است. دقیقاً بر همین اساس است که تمامی ضعف‌هایی که منجر به سقوط رژیم پهلوی شد احصا شده و تمام اهتمام‌ها بر تطهیر آنها گذاشته شده است. هر چند خاطرات بازگوشده از جانب خانم فرح دیبا موضوعات دارای اولویتی برای محققان و تاریخ‌پژوهان در بر ندارد و صرفاً تلاشی برای جعل موضوعاتی

۱. عباس میلانی، معمای هویدا، تهران، آتیه، ۱۳۸۰، ص ۳۷۹.



است که به دلیل وفور اسناد و مدرک، به سهولت قابل کتمان و تحریف نخواهد بود، اما از آنجا که شاید برخی از نسل سومی‌ها به دلیل عدم عادت به مطالعه، با سایر منابع مواجه نشده باشند، ادعاهای مطرح‌شده در این کتاب را با پاره‌ای از اظهارات دیگر صاحب‌منصبان گذشته حول چند محور محک می‌زنیم:

۱. ساده‌زیستی؛ خانم فرح دیبا در این کتاب ادعای غریبی را در مورد ساده‌زیستی در دربار پهلوی و اینکه وی و همسرش در زمان فرار از ایران به جز چند جفت کفش کهنه، پوستر ستار، دیگ‌های مسی و... چیز دیگری خارج نکرده‌اند مطرح می‌سازد. البته شاید پرداختن به این موضوع برای کسانی که از حرص و ولع سیری‌ناپذیر پهلوی‌ها در ثروت‌اندوزی مطلع‌اند تا حدودی کسالت‌آور باشد، اما برای اطلاع مخاطبان جوان - که این نوع خاطرات، آنها را هدف قرار می‌دهد - ارایه توضیحاتی خالی از لطف نخواهد بود:

با خودم فکر می‌کردم که دیگر چه چیزی را باید برد. به یاد دارم که ناگهان همه حواسم متوجه پوتینی شد که همواره در راهپیمایی‌ها به پا داشتم...
 خدای من چگونه به این فکر نیفتاده بودم که چنین کفشی را می‌توان در هر کجای دنیا یافت...^۱

همچنین مکالمه تلفنی خانم فرح دیبا با یکی از فرزنداناش که مدت‌ها پیش از ایشان به امریکا اعزام شده بود این‌گونه انعکاس می‌یابد:

ناناز جون (فرحناز) چی دلت می‌خواد یادگاری از اتاقت بیاورم؟ به من بگو!
 با تعجب در پاسخ شنیدم که پوستر کنسرت ستار خواننده محبوب ایرانی را که در جایی مناسب بر دیوار اتاقش نصب کرده بود می‌خواهد و دیگر هیچ. درست همان‌طور که درباره پوتین یادآور شدم، وعده بردن این پوستر به او اطمینان می‌داد...^۲

بالاخره آشپزمان نیز به این جمع اضافه شد. او که پیش‌بینی می‌کرد به این زودی‌ها به ایران باز نخواهد گشت و نخواهد توانست عادات غذایی خود را حفظ نماید، مجموعه‌ای از دیگ‌های مسی و کیسه‌های محتوی حبوبات و برنج را با خود آورده بود.^۳

ایشان همچنین در مورد وضع زندگی خود و همسرش در دوران سلطنت بر ایران مطالب خواندنی! دیگری را مطرح می‌سازد:

۱. فرح دیبا، همان، ص ۱۶-۱۵.

۲. همان، ص ۱۷.

۳. همان، ص ۲۱.

در حالی که خانواده پهلوی دوم بخش اعظم ایام سال را در کاخ‌های خود در اقصی نقاط خوش آب و هوای جهان می‌گذراندند (از جمله کاخی که در انگلیس به نام فرح خریداری شده بود) خانم فرح دیبا بدون توجه به اینکه دستکم مشاور وی به این واقعیت اعتراف دارد که علاوه بر شاه، درباریان نیز در تبعیت از پهلوی‌ها به گونه‌ای عمل کرده‌اند که در غارت ملت ایران و خارج نمودن اموال از کشور زبانزد ادعایی را در زمینه مخالفت با خرید املاک و کاخ‌ها در خارج از کشور مطرح می‌سازد که نمی‌توان به آن، عنوانی جز «یک عوام‌فریبی ناشیانه» داد

سکونتگاه تابستانی ما خانه‌ای بود محقر و بدون وسایل آسایش لازم. حتی تختخواب شخصی من طوری بود که می‌بایست مواظب باشم از روی تخت به زمین نیفتم. اما علی‌رغم همه این اشکالات، ما از زندگی دونفری و بودن با هم لذت می‌بردیم.^۱ خانم فرح دیبا درباره ساختن کاخی جدید به رغم وجود چندین کاخ برای تک تک افراد خانواده صرفاً در تهران می‌افزاید:

همواره نگران بالا رفتن هزینه‌های شخصی بودم و به همین جهت با ایجاد تأسیسات تهویه مطبوع در این کاخ مخالفت کردم به خصوص که تابستان‌ها معمولاً به کاخ سعیدآباد که خنک‌تر بود می‌رفتیم. مخالفت من کار درستی نبود

و مهندس معمار نیز این موضوع را به من گوشزد کرد هر چند من در نهان از این سرسختی خود در مقابل تجمل راضی و خوشنودم بودم، اما چون دیوارهای کاخ در مقابل حرارت عایق‌بندی نشده بودند، ما در تابستان‌ها از گرما رنج می‌بردیم.^۲

من با هر گونه مالکیت در خارج از مرزهای ایران مخالف بودم؛ همین‌طور با گذراندن تعطیلات در خارج از مملکت.^۳

اما اینک ببینیم دیگر نزدیکان به دربار و خانواده پهلوی در این زمینه چه می‌گویند؛ احسان نراقی که مدت بیست سال مشاور خانم فرح و از خویشاوندانش بوده و هر هفته وی را به طور خصوصی ملاقات می‌کرده است در کتاب خاطرات خود درباره املاک زیادی که در غرب توسط محمدرضا خریداری شده بود می‌گوید:

کارشناسان معتقدند هیچ جمعیت خارجی و مهاجری همانند ۳۰۰ هزار ایرانی [ای] که در کالیفرنیا مستقر شده‌اند یک چنین ثروت و اندوخته‌ای را

۱. همان، ص ۱۸۲.

۲. همان، ص ۱۶۰-۱۵۹.

۳. همان، ص ۱۸۴.





احساس حقارت در برابر خارجی‌ها و تلاش برای تظاهر به داشتن عاداتی همانند عادات و سلیق غربی‌ها منحصراً به خانم فرح دیبا نبود، هر چند ایشان در این راه افراط بسیار کرد که اوج آن در نحوه پذیرایی از میهمانان جشن‌های دوهزار و پانصدساله بروز نمود. در این جشن‌ها هرگز از غذای ایرانی نشانی نبود و همه غذاها همراه با آشپزها و گارسون‌ها از فرانسه به ایران انتقال یافته بودند

به امریکا نیاورده‌اند؛ مگر خود شاه و خانواده‌اش که از زمان بازگشت به ایران در سال ۱۳۳۲، املاک زیادی در غرب خریدند و مدتی از هر سال را در آنجاها می‌گذرانیدند، آیا آنها الگویی برای سایرین نشده‌اند؟^۱

در حالی که خانواده پهلوی دوم بخش اعظم ایام سال را در کاخ‌های خود در اقصی نقاط خوش آب‌وهوای جهان می‌گذراندند (از جمله کاخی که در انگلیس به نام فرح خریداری شده بود) خانم فرح دیبا بدون توجه به اینکه دستکم مشاور وی به این واقعیت اعتراف دارد که علاوه بر شاه، درباریان نیز در تبعیت از پهلوی‌ها به گونه‌ای عمل کرده‌اند که در غارت ملت ایران و خارج نمودن اموال از کشور زبانزدند ادعایی را در زمینه مخالفت با خرید املاک و

کاخ‌ها در خارج از کشور مطرح می‌سازد که نمی‌توان به آن، عنوانی جز «یک عوام‌فریبی ناشیانه» داد.

البته در این زمینه دیگران، از جمله آقای علی شهبازی، محافظ مخصوص شاه، با صراحت بیشتری سخن گفته‌اند. وی در خاطرات خود در مورد سومین ملکه رسمی دربار می‌گوید:

همین که فرح، علیاحضرت کشور شد هر کدام از اعضای خانواده به جایی رسیدند که قلم از نوشتن غارتگری‌ها و بی‌عفتی‌های آنها عاجز است. از بودجه مملکت برای هر کدام از فامیل فرح، یک کاخ مجلل ساختند و تحویل دادند و برای هر کدام دو دستگاه ماشین آخرین مدل خریدند و تحویل دادند...^۲

شهبازی برای نمونه به یکی از اعمال غیرانسانی و سودجویانه خانواده فرح در قبال ملت ایران اشاره می‌کند که طی آن چندین هزار تن گوشت یخ‌زده تاریخ مصرف گذشته، که چندین سال در انبار ذخیره گوشتی استرالیا مانده بود، به عنوان گوشت تازه یخی وارد کشور شد:

وزیر کشاورزی استرالیا به محمدعلی قطبی که خود را نماینده علیاحضرت

۱. احسان نراقی، همان، ص ۱۱۱.

۲. علی شهبازی، محافظ شاه، تهران، اهل قلم، ۱۳۷۷، ص ۲۲۲.



معرفی می‌کرد، اظهار کرده بود که ما میلیون‌ها تن گوشت یخ‌زده داریم که طبق نظر متخصصین، دیگر خواص غذایی خود را از دست داده‌اند. به دنبال کسی یا کشوری هستیم که اینها را بخرند و برای کود استفاده کنند... قرار می‌شود که با استرالیایی‌ها وارد گفت‌وگو شوند و تمام آن گوشت‌های یخ‌زده فاسد را خریداری کنند و وارد ایران کرده و به خورد مردم نجیب ایران بدهند...^۱

اما حس انسان دوستی! خانم فرح که در حرکت‌های نمایشی آن ایام بسیار ظهور و بروز می‌یافت، موجب نشد که از توزیع این گوشت‌های فاسد و غیر قابل مصرف که مبالغ کلانی را به جیب خویشاوندانش سرازیر می‌کرد، جلوگیری به عمل آید. آقای شهبازی همچنین در مورد ساده‌زیستی خانم فرح روایت دیگران را در مورد عادت غذایی وی تأیید می‌کند و می‌گوید: «فرح از همان روز اول که وارد دستگاه دربار شد حتی صبحانه‌اش از فرانسه وارد می‌شد. از غذاها و نوشابه‌های ایرانی تنفر داشت.»^۲ البته احساس حقارت در برابر خارجی‌ها و تلاش برای تظاهر به داشتن عاداتی همانند عادات و سلاقی غربی‌ها منحصر به خانم فرح دیبا نبود، هر چند ایشان در این راه افراط بسیار کرد که اوج آن در نحوه پذیرایی از میهمانان جشن‌های دوهزار و پانصدساله بروز نمود. در این جشن‌ها هرگز از غذای ایرانی نشانی نبود و همه غذاها همراه با آشپزها و گارسون‌ها از فرانسه به ایران انتقال یافته بودند. این جشن‌ها که به ریاست عالی‌ترین خانم فرح دیبا برگزار شد ظاهراً قرار بود فرهنگ و هنر این سرزمین را به میهمانان عرضه کند، در حالی که گرایش‌های این خانم ساده‌زیست و دوستدار فرهنگ ایران! موجب شده بود که هیچ نشانی از ایران و ایرانی در آن نباشد. ویلیام شوکراس در این زمینه می‌نویسد:

غذاهای ضیافت تخت جمشید را اصولاً رستوران ماکسیم تهیه کرد... تنها غذای ایرانی [ای] که در صورت غذا وجود داشت خاویار بود، مابقی را تقریباً یکسره از فرانسه آورده بودند.^۳

همان‌طور که اشاره شد این خودباختگی، منحصر به خانم فرح دیبا نبود، بلکه بسیاری از وزراء، نخست‌وزیر و سایر درباریان نیز به همین منوال عمل می‌کردند یعنی یا آشپز خارجی استخدام می‌کردند یا آشپزهایشان را برای آموزش طبخ غذاهای فرانسوی به

۱. همان، ص ۲۲۵.

۲. همان، ص ۲۹۰.

۳. ویلیام شوکراس، آخرین سفر شاه، ترجمه عبدالرضا هوشنگ مهدوی، چاپ چهارم، ص ۴۰.



این کشور گسیل می‌داشتند.^۱

آقای علی شهبازی در مورد خارج ساختن جواهرات و پول از کشور توسط شاه می‌گوید:

در سال ۵۶ با شروع اولین تظاهرات‌ها، محمدرضا پهلوی اقدام به خروج پول و دارایی‌هایی از ایران کرد. در سه مرحله از این خروج دارایی‌ها من دخالت داشتم و جعفر بهبهانیان هم بود. هر مرحله دو کیف دستی بزرگ را که از محتویات آنها بی‌اطلاع بودم به سوییس منتقل می‌کردیم.^۲

احمدعلی مسعود انصاری، یکی از خویشاوندان فرح نیز در کتاب خاطرات خود تحت عنوان پس از سقوط به مسئله خروج جواهرات در چهار جعبه بزرگ، که هر یک به اندازه نیم قد انسان بوده اشاره می‌کند.^۳ بنابراین سعی خانم فرح دیبا برای ارایه چهره‌ای زاهدانه از خود و اینکه آنها با خود از ایران ثروتی را خارج نساخته‌اند نافرجام می‌ماند زیرا دستکم همه واقف‌اند که طی ۲۵ سال گذشته خانواده پهلوی زندگی اشرافی خود را در خارج از کشور ادامه داده است بدون اینکه هیچ‌یک از اعضای خانواده برای این زندگی، فعالیت حرفه‌ای داشته باشند. طبعاً ادامه این زندگی پرهزینه کاخ‌نشینی در خارج از کشور و داشتن دفاتر مختلف در فرانسه و امریکا (همان‌گونه که در خاطرات آمده است) و همچنین داشتن پیشخدمتان و محافظان متعدد، علی‌القاعده نشان از ثروت کلانی دارد که پهلوی‌ها از ایران خارج ساخته‌اند، چراکه قطعاً با چند جفت کفش کهنه، پوستر ستار و چند عدد دیگ مسی، راه‌اندازی بساط چنین اشرافی‌گری‌ای در خارج از کشور ممکن نبوده است. آیا مشاوران تبلیغاتی خانم فرح دیبا، مخاطب خارجی حتی بی‌اطلاع از واقعیت‌های دوران پهلوی را فاقد فهم و شعور فرض کرده‌اند که محتوای محموله‌هایی را که با هواپیمای شاه از کشور خارج شده است کیسه‌های حبوبات، دیگ‌های مسی و... عنوان می‌کنند؟! جالب اینکه در اواخر دوران حاکمیت پهلوی دوم بر اثر سیاست تخریب عامدانه کشاورزی کشور، حبوبات عمدتاً از خارج وارد می‌شد، مگر آنکه تصور کنیم دیگ‌هایی که خارج شده‌اند، دیگ‌های مسی نبودند بلکه طلایی بوده‌اند و حبوبات بارگیری شده در دربار نیز دستکم آب‌طلاکاری شده بودند تا انتقال آنها به خارج از کشور منطقی به نظر آید!

۱. عباس میلانی، همان، ص ۲۷۰.

۲. علی شهبازی، همان، ص ۲۹۹.

۳. احمدعلی مسعود انصاری، پس از سقوط، تهران، مؤسسه مطالعات و پژوهش‌های سیاسی، ص ۳۰۱.



۲. ماجرای انتخاب فرح به همسری محمدرضا؛ در این خاطرات، ماجرای آشنایی خانم دیبا با شاه «بسیار اتفاقی» توصیف می‌شود. گویی همانند رمان‌های تخیلی به یکباره پرنده اقبال بر شانه‌های یک دختر فقیر می‌نشیند و او بلافاصله به عنوان ملکه کشوری که یکی از پایگاه‌های مهم و استراتژیک امریکا است تعیین می‌شود! دستکم براساس آنچه در این خاطرات عنوان شده است اردشیر زاهدی (فردی با سابقه ارتباط با سیا) واسطه این امر بوده است؛ بنابراین آیا می‌توان پذیرفت چنین عنصر پیچیده و وابسته‌ای به بیگانه با یک بار ملاقات با خانم دیبا آن هم به عنوان مراجعه‌کننده برای حل یک مشکل کاری! سریعاً وی را در سر راه شاه قرار دهد؟ هر چند تنظیم‌کنندگان این خاطرات تلاش کرده‌اند به سرعت از این گونه مسائل مهم، عبور کنند تا ناگزیر از ارایه اطلاعات نباشند، اما با وجود این همان حجم مطالب بیان شده نیز در تناقض با یکدیگرند. در این خاطرات شرح اولین دیدار عادی! با محمدرضا پهلوی این گونه آمده است:

دانشجویان آن چنان اطراف او را گرفته بودند که من با پاشنه‌های هفت‌سانتی به زحمت او را می‌دیدم. در این موقع آقای تفضلی وابسته فرهنگی دست مرا گرفت و گفت خواهش می‌کنم جلوتر بیایید... چند دقیقه بعد با او دست دادم و گفتم فرح دیبا، مدرسه معماری و ایشان پرسیدند چند وقت است که در این شهر هستید و من در پاسخ گفتم دو سال. تفضلی فوراً اضافه کرد این دختر خانم خیلی درسخوان است و شاگرد اول کلاس خود شده و زبان فرانسه را هم خوب صحبت می‌کند.^۱

خانم دیبا در این بخش هیچ‌گونه اشاره‌ای به اردشیر زاهدی که علی‌القاعده در این سفر همراه شاه بوده است ندارد و نیز مشخص نمی‌سازد که چرا در بین آن همه دانشجویان آقای تفضلی دست این دانشجوی پاشنه هفت‌سانتی! را گرفته و به جلو می‌آورد تا امکان سخن گفتن وی را با شاه فراهم کند. از این مهم‌تر چرا وابسته فرهنگی سفارت ایران در پاریس در مورد خانم فرح دیبا به شاه دروغ می‌گوید؟ این دختر خانم که به دلیل پرداختن به برخی سرگرمی‌ها، در سال اول تحصیل خود مردود شده بود از چه رو به عنوان شاگرد اول معرفی می‌شود؟ «آن سال تحصیلی، با همه کوششی که از خود نشان دادم، به خصوص در زمینه طراحی، پایان درخشانی نداشت و من مجبور شدم سال اول را تجدید کنم.»^۲

۱. فرح دیبا، همان، ص ۷۳-۷۲.

۲. همان، ص ۷۰.



لازم به یادآوری است که آقای احمدعلی مسعود انصاری که به دلیل داشتن نسبت خانوادگی نزدیک با فرح از برخی مطالب، بی اطلاع نیست در کتاب پس از سقوط این گونه روایت می کند که زاهدی در سفر شاه به فرانسه فرح را در سر راه وی قرار می دهد؛ لذا معلوم نیست چرا باید خانم دیبا مسائل فرانسه را کاملاً نادیده بگیرد و مبدأ آشنایی با اردشیر زاهدی و بلافاصله با شاه را ایران اعلام کند. بدون شک، سخن گفتن از نحوه آشنایی با زاهدی در فرانسه که در نهایت منجر به صحنه پردازی های مختلف برای آشنایی فرح دیبا با شاه می شود چندان برای این خانم خوشایند نیست، اما شاید بتوان گفت آقای ویلیام شوکراس در یک جمله پرده از بسیاری از مسائل برداشته است، آنجا که می گوید: «اما فرح یک جنبه دیگر هم داشت که شاید برای شاه مشکوک تر بوده؛ او نماینده یک جریان قوی و نفوذ غرب به شمار می رفت.»^۲

بنابراین با توجه به اینکه خانم دیبا از ویژگی های مثبتی که وی را از دیگران متمایز سازد برخوردار نبوده آیا می توان پذیرفت که دستکم به لحاظ سیاسی، قرار گرفتن وی در سر راه شاه یک اتفاق ساده بوده است؟ خانم فرح متعلق به خانواده اسم و رسم داری نبود و حتی آن طور که در روایت های مختلف به ثبت رسیده است به لحاظ مالی موقعیت ویژه ای نداشت، به طوری که خانم فریده دیبا بعد از فوت پدر فرح ظاهراً برای گذران زندگی ناچار به خیاطی برای خانواده های اشرافی بوده است. از طرفی، خانم فرح به لحاظ درسی نیز بنا به اعتراف خودش دارای موقعیتی نبوده که برای خانواده سلطنتی به مثابه یک انتخاب محسوب شود. بنابراین به طور قطع باید دلایل دیگری وجود داشته باشد که عوامل سفارت بسیج می شوند تا با توسل به هر دروغ و حيله ای، وی را به شاه نزدیک کنند و صد البته به طور قطع خانم فرح دیبا در مقام بازگو ساختن این دلایل بر نخواهد آمد. اما ایشان نیز نباید انتظار داشته باشد که این مسئله به این سهولت پذیرفته شود که ایشان، انتخابی طبیعی برای شاه بوده است.

۳. استحکام مبانی خانواده در دربار؛ زندگی خانم فرح در دربار در این خاطرات به گونه ای ترسیم شده است که گویا با عشقی عمیق آغاز می شود و حتی بعد از مرگ محمدرضا پهلوی نیز به صورتی کاملاً رمانتیک ادامه می یابد. این ادعا نیز مانند سایر ادعاهای ایشان، از جمله مواردی است که تمامی آگاهان از تاریخ، به خلاف واقع بودن آن اذعان دارند. صرف نظر از این واقعیت که همسران رسمی قبل از خانم فرح دیبا به

۱. همان، ص ۴۳.

۲. ویلیام شوکراس، همان، ص ۱۱۴.



دلیل بی‌بندوباری‌های غیر قابل تصور محمدرضا و عدم پایبندی او به مبانی خانواده و حتی جزئی‌ترین اصول اخلاقی آن، از دربار فراری شدند، آنچه در مورد دوران بعد از ازدواج سوم نیز به ثبت رسیده است حکایت از آن دارد که اصولاً شاه با مقولات عاطفی و معنوی‌ای چون عشق کاملاً بیگانه بوده است؛ برای نمونه، خانم فوزیه به عنوان کسی که به برخی اصول خانوادگی اعتقاد داشت و دارای اصالت‌هایی بود، لجام‌گسیختگی محمدرضا را در زمینه اخلاقیات تاب نیاورد و بدون آنکه از وی طلاق بگیرد از دربار و ایران فراری شد و سپس با فشارهای دیپلماتیک وارده از سوی خانواده‌اش، جدایی قانونی صورت گرفت. حال با چنین کارنامه‌ای، خانم فرح دیبا در خاطرات خود درباره عاشق پیشه شدن یکباره محمدرضا مدعی است:

این عشقی که موجب گذر من از اتاقی کوچک در کوی دانشگاه به کاخ‌های سلطنتی ایران شد، روحیه رمانتیک فرانسوی‌ها را برانگیخته، سبب شده بود به من علاقه‌مند شوند. پادشاه با یک شاهزاده ازدواج نمی‌کرد. او از آیین برنامهریزی شده میان خانواده سلطنتی پیروی نمی‌نمود، بلکه عاشق یک دختر جوان ایرانی شده بود و همان‌طور که در داستان‌ها آمده، به دنبال عشق رفته بود...^۱

خانم فرح برای اینکه ثابت کند محمدرضا با وجود داشتن نگاهی بسیار منحط به زن، در جریان این آشنایی با عشق هم آشنا شده است به ذکر شاهی می‌پردازد:

پادشاه هر شب به من تلفن می‌کرد... در صدای او نیز هیجان احساس می‌شد. او بعدها مرا مطمئن ساخت که جمله دوستت دارم را فقط به سه زن گفته است و بعد اضافه کرد که یکی از آن سه زن تو هستی.^۲

قبل از روشن ساختن میزان عشق! محمدرضا به خانم فرح توجه به این نکته ضروری است که باور سخنان دروغ از اطرافیان و تملق‌پذیری در سومین ملکه پهلوی دوم کمتر از دیگر درباریان نیست. هر چند وی در این خاطرات تلاش دارد خود را از این خصلت شوم، بری نشان دهد، اما ذکر یک مثال و برخی مطالب دیگر رنج بردن خانم فرح را از این بیماری مزمن آشکار می‌سازد: «بارداری من هنوز رسماً اعلام نشده بود ولی ایرانیان و حتی مردم کشورهای دیگر در انتظار این خبر بی‌تابی می‌کردند.»^۳ پذیرش این گونه

۱. فرح دیبا، همان، ص ۹۲.

۲. همان، ص ۹۴.

۳. همان، ص ۱۰۷.



تملق‌گویی‌های اطرافیان که جهانیان بی‌تاب شنیدن خبر بارداری ایشان بوده‌اند، عمق فاجعه‌آمیز این بیماری را مشخص می‌کند. جالب است که لذت باور دروغ‌گویی‌های اطرافیان بعد از سه دهه همچنان بر کام ایشان شیرین می‌آید، لذا به بازگو کردن چنین بافته‌های مضحک متملقان در خاطرات خود می‌پردازد. اما در عشق محمدرضا به خانم فرح همین بس که چند سال موضوع بیماری همسرش از وی مخفی نگهداشته می‌شود، در حالی که افرادی چون اسدالله علم و چند تن دیگر از خواص از آن اطلاع داشتند و عاقبت نیز پزشکان فرانسوی خانم فرح را از موضوع آگاه می‌سازند. علاوه بر آن ماجراهایی چون داستان خانم «طلا» که طی آن جسارت شاهنشاه عاشق پیشه به جایی رسید که حتی کاسه صبر فرد بی‌توجهی به اخلاقیات، چون خانم فرح نیز لبریز شد و سیلی محکمی به این رقیب وارد آورد، بیانگر میزان علاقه‌مندی محمدرضا به همسرش است. برخی روایات دیگر نیز سطحی بودن این ادعا را مشخص می‌سازد؛ برای نمونه ویلیام شوکراس نویسنده انگلیسی، در کتاب خود درباره ایران در دوران پهلوی دوم می‌گوید:

شاه با بی‌پروایی در بی‌وفایی‌هایش ملکه را ناراحت می‌ساخت. هر وقت با هم به سن موریتس می‌رفتند، ملکه به ویلای سوور تا متعلق به خودشان می‌رفت و شاه برای عیاشی در هتل سوور تا اقامت می‌کرد. جولیا آندره‌ئوتی نخست‌وزیر سابق ایتالیا به خاطر می‌آورد که یک‌بار شاه برای شرکت در فستیوال ونیز رفته بود؛ فرماندار شهر را با تقاضای خود درباره زنی برای آن شب مبهوت ساخت. فرماندار پاسخ داد: «این کار مربوط به رئیس پلیس است.» آندره‌ئوتی این تقاضا را عاری از «نشانه نجیب‌زادگی» دانسته است.^۱

در حالی که حتی فاسدترین شخصیت‌های سیاسی جهان چنین رفتاری از خود بروز نمی‌دهند، محمدرضا پهلوی به عنوان پادشاه ایران با طرح چنین خواسته‌های زبوانه‌ای و یا بهره‌گیری از سرویس‌های مؤسسات دختران تلفنی مانند مادام کلود، ایران و ایرانی را نزد مطلعان، حقیر و ذلیل می‌ساخت زیرا هر آدم بی‌بندوباری در غرب از این‌گونه سرویس‌ها استفاده می‌کند:

دختران تلفنی مؤسسه مادام کلود در پاریس و سایر مؤسسات مشابه، یکی از این موارد بود. برای شاه و مقامات دربار صدها دختر به تهران می‌آوردند؛ همه

۱. ویلیام شوکراس، همان، ص ۴۴۴.

اینها عادی می نمود و بخشی از سبک زندگی پهلوی ها به شمار می رفت...^۱

آقای شوکراس در کتاب تحقیقی خود در مورد حادثه ناپدید شدن محمدرضا در پاناما و نگرانی سفیر امریکا از امکان ربوده شدن وی در این کشور می نویسد:

اگر امبلرماس در سفارت امریکا در تهران خدمت کرده بود از گریز شاه شگفت زده نمی شد. از دربار ایران بوی تعفن سکس بلند بود. همه دائماً در این خصوص

جالب است که خانم فرح دیبا در خاطرات خود نه تنها انتقادی را متوجه افرادی چون اشرف پهلوی نمی سازد، بلکه از وی به دلیل خدماتش! به زنان جامعه تجلیل نیز به عمل می آورد. به طور قطع دلیل آن را باید صرفاً در همگونی وی با وضعیت اسفبار درباری ها جست و جو کرد

گفت و گو می کردند که آخرین معشوقه سوگلی شاه کیست... دلالی محبت یکی از اشکال پیشرفته هنر در محافل تهران به شمار می رفت. یکی از درباریان جوان و پشتکاردار که در حال حاضر در محله بلگریویای لندن زندگی می کند، می گوید برای پیشرفت می بایست پاندازی کرد.^۲

محافظ مخصوص شاه نیز در این زمینه روایات فراوانی دارد که با توجه به آنها جز این نمی توان گفت که پهلوی ها به دلیل نداشتن اصالت خانوادگی و رنج بردن از فقر اقتصادی و فرهنگی قبل از به سلطنت رسیدن، بعد از دستیابی به قدرت، رفتاری از خود بروز دادند که از نظر روانشناسی در مورد اشخاص بی هویتی صادق است که یکباره از هیچ به همه چیز می رسند:

اگر بخواهیم فقط اسامی تمام خانم ها را که این عده کثیف برای بالا بردن موقعیت خود از راه به در کردند یا باعث شدند از شوهرانشان طلاق بگیرند و خانواده هایشان از هم پاشیده شده بنویسم یک کتاب قطور خواهد شد. گاهی هم والا حضرت اشرف برای شاه خانم هایی را می فرستاد.^۳

بی پروایی غیر قابل توصیف خانواده پهلوی در زیر پانهادن ارزش ها و اصالت های خانوادگی، در خاطرات دیگر درباریان نیز آمده است که به دلیل پرهیز از اطاله کلام از اشاره به آنها در می گذریم. به این ترتیب مشخص می شود که خواهران شاه نه تنها وقیحانه بی بندوباری های محمدرضا را رسمیت می بخشیدند بلکه خود نیز آشکارا به جرگه تأمین کنندگان ابزار سقوط بیشتر شاه ایران پیوسته بودند. جالب است که خانم

۱. همان، ص ۱۱۲.

۲. همان، ص ۴۴۳.

۳. علی شهبازی، همان، ص ۸۵.



روایت‌هایی از این دست فراوان است که نشان می‌دهد علت ماندگاری و دوام وصلت خانم فرح دیبا با محمدرضا، نه عشق، بلکه هم‌سنخ بودن آنها در عدم پایبندی به حتی ابتدایی‌ترین اصول اخلاقی بوده است. شاید در این زمینه شناختن خانم دیبا از زبان خود ایشان نیز خالی از لطف نباشد!

فرح دیبا با علم به این امور، در این خاطرات نه تنها انتقادی را متوجه افرادی چون اشرف پهلوی نمی‌سازد، بلکه از وی به دلیل خدماتش! به زنان جامعه تجلیل نیز به عمل می‌آورد. به‌طور قطع دلیل آن را باید صرفاً در همگونی وی با وضعیت اسفبار درباری‌ها جست‌وجو کرد؛ این در حالی است که سایر همسران محمدرضا به دلیل پایبندی به برخی از اصول خانوادگی نتوانستند چنین شرایطی را تحمل کنند... آقای شهبازی در مورد خصوصیات و تشابهات خانم فرح با درباریان می‌گوید: «علت صمیمیت فرح با پنجه‌شیر (مأمور اسکورت فرح) هم این بود که پنجه‌شیر یک‌بار فرح را در حال معاشقه با مربی سوییسی‌اش که یک نجار بود دیده و به روی خودش نیاورده بود.»^۱ وی در مورد دوران نوجوانی خانم دیبا نیز می‌گوید:

فرح دختر یک سروان ژاندارمری بود که به مرض سل در گذشته بود. بازماندگان او (یعنی فرح و مادرش فریده دیبا) زندگی رقت‌باری داشتند و با راه انداختن خانه فساد و قمار، زندگی خود را سروسامان دادند.^۲

آقای احمدعلی مسعود انصاری از اعضای حلقه خواص دربار و خویشاوند خانم فرح دیبا (پسرخاله وی) در مورد خصوصیات آخرین ملکه دربار مسائلی را مطرح می‌سازد که تشابه فرح با محمدرضا در عدم پایبندی به اصول اخلاقی را تا حدودی مشخص می‌سازد. وی می‌گوید:

در فرصتی که در این سفر پیش آمد مسئله روابط غیرعادی فرح با جوادی را با خانم دیبا در میان گذاشتم و این را بیشتر یک مسئله فامیلی می‌دانستم که صلاح را در آن دانستم که آن را با خاله‌ام در میان بگذارم. خانم دیبا حقاً ناراحت شد و ظاهراً بعد از سفر، با عتاب و خطاب مسئله را با فرح در میان گذاشته بود.^۳

آقای انصاری در این زمینه می‌افزاید:

مسئله مهم دیگری که هنگام اقامت در مکزیک پیش آمد و فوق‌العاده موجب تکدر و افسردگی بیش از پیش ایشان شد ماجرای روابط فرح و

۱. همان، ص ۲۰۶.

۲. همان، ص ۲۲۲.

۳. احمدعلی مسعود انصاری، همان، ص ۷۴.



جوادی بود که از پرده بیرون افتاد و به گوش شاه رسید.^۱

البته شاید محمدرضا از این رو افسرده شده که در اوج وخامت بیماری وی، همسرش به دنبال چنین مسائلی بوده است و الا شاه ایران همان فرد بی‌قیدی است که همسر اولش یعنی خانم فوزیه را به دلیل نرقصیدن با میهمانان و رؤسای دیگر کشورها شدیداً مورد انتقاد قرار می‌داد.

روایت‌هایی از این دست فراوان است که نشان می‌دهد علت ماندگاری و دوام وصلت خانم فرح دیبا با محمدرضا، نه عشق، بلکه هم‌سنخ بودن آنها در عدم پایبندی به حتی ابتدایی‌ترین اصول اخلاقی بوده است. شاید در این زمینه شناختن خانم دیبا از زبان خود ایشان نیز خالی از لطف نباشد.

مدرسه (دبیرستان) رازی مختلط بود و نامنویسی من در این مدرسه نشان از روشن‌بینی مادرم... من به رفت‌وآمد با پسران همسال خود عادت داشتم... مادرم که در میان تربیت سنتی و گشایش ذهن من به روی دنیا در تردید بود، بر من سخت نمی‌گرفت و گهگاه اجازه می‌داد تا نیمه‌شب در خارج خانه بمانم.^۲ و لنگاری‌های خانم فرح دیبا در ایران در حدی بود که وقتی برای تحصیل به پاریس رفت، قوانین موجود در محیط‌های دانشگاهی بر ایشان سخت آمد:

پس از آن توانستم در «خانه هلند» در کوی دانشگاه پاریس نزدیک پارک مون سورری Montsouris اطلاق بگیرم. این خانه مقررات سختی داشت و رفت‌وآمد پسران به آن ممنوع بود... محیط تحصیلی در پاریس با آنچه من در مدرسه ژاندارک و رازی تجربه کرده بودم، بسیار متفاوت بود. سال‌ها ما را به داشتن روحیه جمعی (!) تشویق کرده بودند و حالا می‌بایست درست بر خلاف آن رفتار کرد. فردگرایی و نخبه‌گرایی از جمله ارزش‌های مورد توجه رفقای تحصیلی من بود.^۳

ظاهراً مقررات دانشگاه برای ایجاد جو تحصیل و کسب علم و کمالات موجب نمی‌شود که خانم فرح دیبا به همان روال ایران خود عمل ننماید و در همان سال اول دانشگاه مردود نشود: «من مجبور شدم سال اول را تجدید کنم.»^۴ بنابراین با خصوصیتی که دستکم خانم فرح دیبا از خود ترسیم می‌کند علت سازگاری‌اش

۱. همان، ص ۱۶۶.

۲. فرح دیبا، همان، ص ۶۳-۶۲.

۳. همان، ص ۶۶-۶۵.

۴. همان، ص ۷۰.

را با محمدرضا به خوبی مشخص می‌سازد. زیرا وی نیز به دلیل بی‌بندوباری‌های مغرط نتوانست دوران دبیرستان را در سوییس طی کند و اصولاً وی هیچ‌گاه درس نخواند. خانم فرح نیز آنچنان که خود معترف است به دنبال کسب علم نرفته بود. از طرفی هر دو نیز از اصالت خانوادگی برخوردار نبودند و به همین دلیل قیدوبندی در مورد اصول خانوادگی و عشق و محبت بدون قید نداشتند. برای نمونه زمانی که لیلا، دختر کوچک خانم فرح به بیماری افسردگی شدید مبتلا می‌شود و بیش از هر زمانی به محبت‌ها و مراقبت‌های مادرانه نیاز دارد، وی را در انگلیس رها می‌کنند و هیچ‌یک از اعضای خانواده پهلوی در صدد مراقبت از این بیمار بر نمی‌آید، حتی مادر وی یعنی خانم فرح دیبا! در نتیجه، مشغولیت به تفریحات و خوشگذرانی‌های پرآوازه پهلوی‌ها در خارج از کشور موجب می‌شود که لیلا تک و تنها در یک هتل مجلل! در لندن به زندگی خود پایان بخشد.

چگونگی مرگ ملکه مادر یعنی خانم تاج‌الملوک نیز، فقدان عواطف انسانی را در این خانواده آشکارا به نمایش گذاشت؛ موضوعی که خانم فرح دیبا در این خاطرات آن را مسکوت گذاشته و ترجیح داده تا وارد جزئیات مسئله نشود زیرا در صورت پرداختن به جزئیات، علاوه بر روشن شدن این واقعیت، خلاف‌گویی فرزند ارشدش رضا نیز برملا می‌شد. اطلاعاتی که از سوی مدعی کنونی تاج و تخت! در این زمینه منتشر شد در کتاب تاج‌الملوک که عمدتاً با هدف پوشاندن ضعف‌های خانواده پهلوی تدوین شده این‌گونه انعکاس یافته است:

ملکه مرده بود. خیلی‌ها از انتظار و رنج درآمدند. یکی، دو نفر دلشان برای غریبی و بی‌حرمتی آخرین روزهای زندگی این زن سوخته بود. جنازه وقتی به مکزیک منتقل شد مأموران امنیتی و گارد مخصوص نیویورک کی نفسی به راحت کشیدند. این دردسر هم تمام شد و چند روز بعد خبر مرگ ملکه مادر را در روزنامه‌های فارسی‌زبان همه ایالات که روزنامه داشتند چاپ کردند؛ پس از به‌دست آوردن این آگهی: با قلبی آکنده از تأسف و تأثر در گذشت شادروان علیاحضرت تاج‌الملوک ملکه پهلوی، مادر بزرگ خود و مادر گرامی عالیحضرت محمدرضا پهلوی شاهنشاه فقید ایران را، در نتیجه یک دوره کسالت ممتد، در کشور مکزیک به اطلاع هموطنان عزیز می‌رساند. نظر به مقتضیات کنونی و اوضاع فوق‌العاده حاکم بر کشور عزیزمان ایران، جنازه آن فقید سعید در محلی به ودیعه گذارده خواهد شد. رضا پهلوی^۱

۱. جمشیدی لاریجانی، تاج‌الملوک، تهران، زریاب، ۱۳۸۰، ص ۳۲.



این در حالی است که خانم فرح در خاطرات خود صرفاً اشاره‌وار چنین می‌گوید که ملکه مادر در نیویورک دفن شده و فرزندش رضا برای پوشاندن واقعیت‌ها خبر از به ودیعه سپردن جنازه در جایی در مکزیک می‌دهد. اما احمدعلی مسعود انصاری در مورد چگونگی رفتار پهلوی‌ها با مادرشان می‌گوید:

وقتی ملکه مادر در نیویورک فوت کرده بود برای کفن و دفن او احتیاج به دوازده هزار دلار پول نقد بود که هیچ‌کس از افراد خانواده حاضر به پرداخت آن نبود و هر کس به دیگری حواله می‌داد. کار افتضاح چنان بالا گرفت که آرماتو از یاران راکفلر و دوست خانوادگی پهلوی‌ها از نیویورک با من تماس گرفت و بالاخره من پول لازم را حواله کردم.^۱

آن‌طور که در روایت‌های مختلف آمده است پول حواله‌شده، توسط غلامرضا برای مخارج اعتیاد حادش صرف می‌شود و عاقبت جنازه تاج‌الملوک که کسی متقبل هزینه‌های بیمارستان و کفن و دفنش نمی‌شود به همراه جنازه‌های معتادان و افراد بی‌هویت در یک گور دسته‌جمعی دفن می‌شود. بنابراین پر پیداست که چرا خانم فرح چنین واقعیتی را پنهان می‌سازد؛ واقعیتی که حتی برای کسانی که پهلوی‌ها را نمی‌شناسند، پیام روشنی دارد.

۴. **خدمت‌رسانی به مردم؛** طراحان این خاطرات در فرازهای بسیاری این‌گونه وانمود کرده‌اند که گویا خانم دیبا و خانواده پهلوی، زندگی خود را وقف مردم کرده بودند، اما ملت، قدردان این زحمات نبود و با قیامش مانع از رسیدن ایران به تمدنی بزرگ شد! برای روشن شدن این واقعیت که پهلوی اول و دوم به چه میزان در راستای منافع خود گام برداشتند و به چه میزان برای جامعه ایران منشأ خدمت بودند مناسب خواهد بود. ابتدا وضعیت تهران را در آن دوران به عنوان مرکز و به اصطلاح پایتخت کشور مورد بررسی قرار دهیم.

الف. به لحاظ آموزشی؛ بسیاری از دبیرستان‌های تهران حتی در نیمه دوم دهه پنجاه، چهارشیفته کار می‌کردند. یک حساب سرانگشتی روشن می‌سازد که با چهارشیفته بودن دبیرستان‌ها، یک دانش‌آموز به چه میزان در محیط آموزشی فرصت کسب دانش می‌یافت. عبدالمجید مجیدی، رئیس سازمان برنامه و بودجه آن ایام، در کتاب خاطرات خود در پاسخ به سؤال مسئول طرح تاریخ شفاهی هاروارد در این زمینه توضیحی می‌دهد که قابل توجه است:

۱. احمدعلی مسعود انصاری، همان، ص ۱۷۴.



تهران در دوران پهلوی از لوله کشی گاز، شبکه فاضلاب، قطار زیرزمینی، قطار برقی، اتوبوس برقی، بزرگراه‌های شمالی-جنوبی و شرقی-غربی و کمربندی و... محروم بود. مردم برای استفاده از سیستم گرمایشی به دو دسته تقسیم می‌شدند: طبقه مرفه از سیستم شوفاژ بهره‌مند بودند و طبقات متوسط و محروم، ساعت‌ها وقت صرف می‌کردند تا برای بخاری‌های خود نفت تهیه کنند. این وضعیت پایتخت کشوری بود که رتبه اول را در زمینه ذخایر گاز در جهان داشت!

حل - یک مثالی که مطرح شده این است: در شرایطی که امکانات مالی داشتیم دلیلی نداشت که در آن سال‌های آخر بعضی از دبیرستان‌های تهران دونوبته یا سه‌نوبته کار نکنند... ع.م: والله مسئله به نظر من این طور مطرح می‌شود که اگر ما توسعه اقتصادی خیلی آهسته‌تر و آرام‌تری را دنبال می‌کردیم طبعاً در بعضی زمینه‌ها خیلی نمی‌توانستیم سریع پیش برویم...^۱

مسئول سازمان برنامه و بودجه سال‌های پایانی رژیم پهلوی هرگز نفی نمی‌کند که دبیرستان‌ها - آن هم در تهران - چندشیفته بوده است. البته به دلیل تنگناهای اقتصادی مردم، قشر قابل توجهی از جمعیت دانش‌آموزی آن دوران اصولاً امکان ادامه تحصیل را نمی‌یافتند، مابقی نیز تا سه ساعت! در روز می‌خواستند دروس دبیرستانی را بخوانند؛ با چنین وضعیتی چگونه سخن از توسعه اقتصادی به میان می‌آید؟ این معمایی است که به سهولت قابل حل

نخواهد بود. آیا اصولاً چنین جوانانی می‌توانستند نیروی انسانی توسعه اقتصادی را تشکیل دهند؟ البته اهل دقت و نظر هر چند اگر آن دوران را درک نکرده باشند می‌توانند حدس بزنند زمانی که وضعیت آموزش در تهران چنین اسفبار بود، استعداد‌های ملت ایران در شهرستان‌ها و نقاط دور دست کشور با چه شرایطی مواجه بود.

ب. توسعه اقتصادی؛ در حالی که افرادی چون آقای عبدالمجید مجیدی در خاطرات خود سخن از سرعت زیاد در توسعه اقتصادی به میان می‌آورند و مشکلات رفاهی و آموزشی مردم را در آن زمان ناشی از این سرعت! اعلام می‌کنند، در تهران دهه پنجاه، روزانه متناوباً در تابستان‌ها بین سه تا هشت ساعت با قطع انرژی برق مواجه بودیم. اگر بپذیریم یکی از پایه‌ها و ارکان توسعه اقتصادی هر کشور تأمین انرژی لازم برای به حرکت درآوردن چرخ صنعت است، اینان چگونه می‌توانند ادعا کنند که به لحاظ اقتصادی در دوران پهلوی دوم گام‌های بلندی برداشته شده بود، طوری که انگار از دروازه‌های «تمدن بزرگ»! فاصله چندانی نداریم. لابد ملت، این همه دستاوردها به دلیل فرو رفتن در خاموشی‌های مکرر نمی‌دید! جالب است که تنها زمینه‌ای که خانم فرح دیبا در آن به

۱. عبدالمجید مجیدی، خاطرات عبدالمجید مجیدی، تهران، گام نو، ۱۳۸۱، ص ۱۵۴.

ارایه اعداد و ارقام می پردازد و به آن می بالد مسئله افزایش تولید نفت خام است:

می توانستیم به آنچه که در طول نیم قرن به دست دو سازنده بزرگ، یعنی رضاشاه و همسر م که با قدردانی شاهد پیروزی او بودم، در ایران انجام گرفته بود، ببالیم، بدون آنکه از بیماری همسر م اطلاعی داشته باشم. هیچ گاه وضع مملکت به اندازه ۱۳۵۳ امیدبخش نبود. تولید خام نفت ما از ۷۳ میلیون تن در سال ۱۳۴۲ به ۳۰۲ میلیون تن در سال ۱۳۵۳ رسیده بود و به این ترتیب ایران پس از امریکا، روسیه و عربستان سعودی، چهارمین کشور تولید کننده نفت به شمار می رفت.^۱

البته خانم فرح و مشاوران شان به دلیل بی اطلاعی از مسائل، متوجه این نکته نبوده اند که آمار ارایه شده نه تنها اثبات کننده هیچ گونه خدمتی به مردم و کشور نیست، بلکه این افزایش سرسام آور تولید در آستانه جنگ اعراب و اسراییل و تحریم نفتی حامیان صهیونیست ها از سوی اعراب، هم به لحاظ اقتصادی و هم به لحاظ سیاسی خیانتی به ملت ایران محسوب می شد. به لحاظ اقتصادی و منافع ملی، افزایش تولید بدون کشف مخازن و منابع نفتی جدید، اقدامی زیانبار و کاهش دهنده ذخایر مخازن زیرزمینی است؛ به عبارت دیگر خدمت رسانی شاه به رژیم نژادپرست صهیونیستی اقدامی نه تنها در جهت پیشرفت کشور نبود، بلکه تخریب کننده چاه های نفتی دایر به شمار می آمد؛ هر چند در کوتاه مدت عایدات نفتی را بالا می برد و زمینه زدوبندهای مالی را در کشور افزایش می داد.

ج. رفاه عمومی؛ تهران در دوران پهلوی از لوله کشی گاز، شبکه فاضلاب، قطار زیرزمینی، قطار برقی، اتوبوس برقی، بزرگراه های شمالی - جنوبی و شرقی - غربی و کمربندی و... محروم بود. مردم برای استفاده از سیستم گرمایشی به دو دسته تقسیم می شدند؛ طبقه مرفه از سیستم شوفاژ بهره مند بودند و طبقات متوسط و محروم، ساعت ها وقت صرف می کردند تا برای بخاری های خود نفت تهیه کنند. این وضعیت پایتخت کشوری بود که رتبه اول را در زمینه ذخایر گاز در جهان داشت. در چنین پایتختی فاضلاب بعد از پر شدن چاه خانه ها به وسیله لوله های برزنتی به مخزن یک تانکر از رده خارج شده انتقال می یافت و سپس به خارج از شهر برده می شد. قطعاً می توانیم تصور کنیم در محل بارگیری فاضلاب چه وضعیتی به لحاظ بهداشتی به وجود می آمد. همچنین در طول مسیر حرکت این تانکرهای فرسوده تا محل تخلیه، هر تکان

۱. فرح دیبا، همان، ص ۲۴۲.





شدید ماشین یا دست‌انداز خیابان، صحنه رقت‌باری را در پیش روی عابران قرار می‌داد. علی‌القاعده این نحوه تخلیه فاضلاب علاوه بر اینکه چهره زشتی به شهر می‌بخشید، موجب شیوع بیماری‌های گوناگون نیز می‌شد.

از سوی دیگر، تهران فاقد مترو، اتوبوس برقی و... بود و حمل و نقل عمومی عمدتاً توسط اتوبوس‌های دوطبقه فرسوده‌ای صورت می‌گرفت که بعد از سال ۱۳۲۰ برای آزاد کردن ۱۴ میلیون لیره سپرده رضاخان از بانک‌های انگلیس، خریداری شده بود. این اتوبوس‌ها علاوه بر فرسوده بودن، اصولاً برای شهر تهران که در کوهپایه واقع شده است، مناسب نبودند. اما محمدرضا پهلوی برای تصاحب سریع این سپرده پدر، به تنها موضوعی که نمی‌اندیشید همین بود.

باقر پیرنیا در کتاب خاطرات خویش در این زمینه می‌نویسد:

شاه پس از برگشت، نخستین تصمیم خود را که آزاد کردن ۱۴ میلیون لیره بود گرفت. رایزنان دولت به ویژه وزارت کشور، برنامه ایجاد شرکت واحد اتوبوسرانی را پیشنهاد کردند. از این محل بود که پول اتوبوس‌های دوطبقه در تهران پرداخته شد و در نتیجه از ارزهای دیگر که دولت در اختیار داشت، ۱۴ میلیون لیره آزاد شد، ولی همان‌گونه که آگاهیم متأسفانه این شرکت - شرکت واحد - سررشته‌ای اقتصادی نداشت و جز زیان برای شهرداری تهران و مردم چیزی نساخت.^۱

د. وضعیت مسکن؛ علاوه بر بحرانی بودن مسئله مسکن به ویژه برای طبقات کارمند و قشرهای کم‌درآمد در پایتخت کشور، روستاییان آواره‌شده - بر اثر سیاست‌های عامدانه و طراحی شده به منظور تخریب کشاورزی - که به تهران پناه آورده بودند در وضعیت اسفباری زندگی می‌کردند؛ به طوری که بشر امروز حتی در مورد حیوانات نیز زندگی در چنین زیستگاه‌هایی را روان نمی‌دارد. به وجود آمدن و رشد سریع حلبی‌آبادها و گودنشینی‌ها در اطراف تهران، یکی از نشانه‌های تمدن مورد اشاره خانم فرح دیبا در دهه پنجاه است. البته شاید لازم باشد افرادی چون خانم شهرنوش پارس‌پور (از روشنفکران وابسته به دربار) نقش‌آفرینی گذشته خود را همچنان حفظ کنند تا حتی ادعاهای این‌چنینی نیز مدافع داشته باشد؛ ایشان در تجلیل‌نامه‌ای که بر کتاب خانم فرح دیبا نوشته، راجع به گودهای تهران آورده است:

... این چند شخصیت روشنفکر مرا به دیدار گودهای جنوب شهر بردند.

۱. باقر پیرنیا، گذر عمر، با مقدمه عبدالله شهبازی، تهران، کویر، ۱۳۸۲، ص ۱۴۱.



شرایط زندگی در این گودها آنچنان ترسناک بود که من یخ کردم. دره‌ای به عمق شاید پنجاه متر یا بیشتر، و مردم در این دره‌وار سوراخ‌هایی کنده بودند و در این سوراخ‌ها زندگی می‌کردند... بگذریم از اینکه سال‌ها بعد من کتابی درباره تاریخچه شهر تهران خواندم و روشن شد که اهالی این شهر از زمان‌های قدیم عادت داشتند برای مقابله با هجوم قبایل، که بارها و بارها از این منطقه عبور می‌کردند، سوراخ‌هایی در زمین بکنند و تمام روز را در این سوراخ‌ها به سر برند و شب از سوراخ بیرون بیایند. هر کس این را باور نمی‌کند می‌تواند به تاریخ یورش قبایل ترک و تاتار و مغول به ایران رجوع کند و این واقعیت را باور کند... البته دوست روشنفکر دوم که زندانی سابق بود این گودها را به عنوان سند خیانت سلسله پهلوی قلمداد می‌کرد. من امروز جداً باور دارم که این گودها مربوط به همان سابقه تاریخی زندگی مردم هستند... البته در کتاب جعفر شهری به نام تهران در قرن چهاردهم هیچ اشاره‌ای به این مسئله نیست. اما من شک ندارم که تهران و گودهایش به یک سابقه تاریخی بسیار دور بازگشت می‌کنند.^۱

با این فرض که بپذیریم شهر تهران در عصر حمله قبایل ترک و تاتار و مغول، وجود خارجی داشته است و آقای جعفر شهری و دیگر محققان در مقام نگارش تاریخ این شهر دچار غفلت شده‌اند، سؤال این است که مگر در سال‌های پنجاه همچنان خوف حمله چنین قبایلی مطرح بود که مردم از سر ترس (و نه به دلیل فقر و فلاکت) در سوراخ‌های تاریک و نمور زندگی کنند؟ در واقع باید گفت تنها هجومی که در این ایام همیشه مردم را نگران و مضطرب می‌داشت خوف از حملات خفاش گونه تیم‌های تجسس پلیس مخفی شاه (ساواک) بود که البته چنین سوراخ‌هایی نیز نمی‌توانست برای آنها ایجاد مصونیت کند.

خانم شهرنوش پارسی‌پور که هم به لحاظ سلاطین و باورها و هم به لحاظ سطح درک سیاسی و تاریخی مشابهت فراوانی با خانم فرح دیبا دارد نمونه روشنی از قشری است که در دوران پهلوی دوم بر ملت ایران حاکمیت یافته بودند.

آنچه به طور اختصار بیان شد، در مورد وضعیت تهران بود. اختلاف وضعیت تهران با سایر استان‌ها، استان‌ها با شهرستان‌ها و شهرستان‌ها با روستاها نیز بسیار عمیق بود. برای ترسیم شمای دقیقی از وضعیت شهرستان‌ها توجه محققان را به گزارش آقای

۱. سایت شهروند، ۱۳۸۳/۷/۳.



عبدالمجید مجیدی از سفری که در سال ۱۳۵۵ به شهر کاشان داشته است، جلب می‌کنیم:

... بینم تقاضای مردم چیست. به طرف این تقاضاها بیشتر برویم و جواب اینها را بدهیم. اینها بیشتر تقاضاهایشان در حد ساخت و ایجاد یک قبرستان، ایجاد یک درمانگاه، ایجاد یک فرض کنید... فاضلاب، مدرسه و این قبیل چیزها بود در حالی که [پاسخگویی به] این احتیاجات، منابع مملکت را بیشتر به طرف چیزهایی می‌کشید که بازده اقتصادی در میان مدت یا کوتاه مدت نمی‌داشت... اما می‌گوییم احتیاجات مردم، تمام [از این] صحبت‌ها بود. از همه مهم‌تر، گفتند تمام اینها هم به کنار. ما آب مشروب را حاضریم تحمل بکنیم، برق هم این نوساناتش را - شما قول بدهید که درست می‌شود - ما قبول می‌کنیم، اما چیزی که در کاشان می‌خواهیم یک قبرستان خوب است... ض ص: چه سالی بود این، آقای دکتر حدوداً؟ ع م: ۱۳۵۵ یعنی ۱۹۷۶. از این داستان که گفتم نتیجه‌ای که می‌خواهم بگیرم این است که ما رفتیم در شهر کاشان... از یک طرف با این خانم‌هایی که دبیر بودند و آموزگار بودند، همه چادرسیاه و صورت بسته و این حرف‌ها [مواجه شدیم] از طرف دیگر تقاضای قبرستان...^۱

آیا چنین ملت مظلوم و کم‌توقعی شایسته این همه توهین از جانب خانم فرح است؟ آیا قیام چنین ملتی که بعد از ۵۵ سال سلطه پهلوی‌ها حتی در سال ۱۳۵۵ یک قبرستان در شهر بزرگی چون کاشان نداشت از سر شکم‌سیری بوده است؟ آیا مردمی که به صراحت می‌گویند حاضرند مشکل نداشتن آب بهداشتی، قطع شدن‌های مکرر برق تا هشت ساعت در روز، نداشتن مدرسه، درمانگاه و... را تحمل کنند اما دستکم جایی داشته باشند که بتوانند اموات خود را به صورت بهداشتی غسل و کفن کنند، درخواست فوق‌العاده‌ای است که مسئول سازمان برنامه و بودجه وقت با وقاحت می‌گوید: «پاسخ گفتن به چنین تقاضاهایی ما را از برنامه توسعه اقتصادی مان باز می‌داشت»!^۱

وضعیت روستاهای کشور را هر چند می‌توانیم بعد از شناخت شرایط شهرهایی چون کاشان حدس بزنیم، اما بی‌مناسبت نیست که بی‌توجهی مطلق پهلوی‌ها به روستاها را از زبان استاندار فارس و خراسان در آن ایام بشنویم:
روستاهای دورافتاده فارس فاقد همه چیز بود. عشیره‌های فارس با هر کوچ،

۱. عبدالمجید مجیدی، همان، ص ۵۱-۴۹.



وسایله‌ها و نیازمندی‌های خود را به صورت ایلی و در حال حرکت فراهم می‌کردند. عشیره‌ها به علت خشکسالی در مضیقه قرار می‌گرفتند، وضع بهداشتی آنان در حد صفر بود و از نظر خوراکی دچار کمبود می‌شدند.^۱ چنین شرایطی مربوط به روستاهای استانی است که هم به لحاظ آب‌وهوایی نسبت به بسیاری از مناطق کشور بهتر است و هم به لحاظ سیاسی مورد توجه قرار داشت. آقای باقر پیرنیا همچنین در شرح سفر خود به روستاهای هم‌مرز با اتحاد جماهیر شوروی در استان خراسان که رژیم پهلوی به لحاظ سیاسی بنا داشت به آنها رسیدگی کند واقعیت‌های تلخی را یادآور می‌شود که علی‌القاعده باید آموزنده باشد:

به سالمندان و پیشوایان ده پس از اظهار خوشوقتی از این سفر، گفتم اعتباری را که در اختیار دارم محدود است و چون به هر دهی که می‌رفتیم چهار مسئله آب آشامیدنی، گرمابه، برق و مدرسه مورد توجه اصلی قرار داشت، گفتم هر کدام از این چهار برنامه را که مورد علاقه شماست بگوئید تا آن را پس از آمادگی اعتبار انجام دهیم. همه بی‌کمترین اختلافی اظهار کردند که ما تنها برق می‌خواهیم! من در پاسخ گفتم آب آشامیدنی و حمام می‌اندیشم بر برق مقدم باشد. آنان مسیری را نشان دادند که ده سرسبز و آبادی بود در خاک شوروی که ضمناً برق هم داشت. اهالی رباط گفتند برای ما مایه شرمساری است که شب در تاریکی بمانیم و آنان از روشنایی سود جویند. از این رو برای حفظ غرور خود میل داریم برق داشته باشیم.^۲

حتی روستاییان به‌ظاهر کم‌سواد ایرانی به مقوله‌ای به نام «غرور ملی» می‌اندیشند و ملت‌مانه از مسئولان آن هم در آغاز دهه ۵۰ می‌خواهند آنان را از شرمساری بیرون آورند، در حالی که آنها جاده نداشتند (آن‌گونه که خود آقای استاندار معترف است)، وضعیت درمانشان نیز صفر بود و حتی از حمام که بارقم ناچیزی قابل ایجاد و تأسیس بود محروم بودند، اما همچنان به حفظ آبروی ایران می‌اندیشیدند. البته چنین کمبودهایی برای کسانی که به‌طور روزانه برای زیبایی خود از وان شیر استفاده می‌کردند و بخش عمده‌ای از سال را در نقاط خوش آب‌وهوای جهان به عیش و عشرت می‌پرداختند قطعاً قابل فهم نیست، این مسائل برای کسانی که در یک شب میلیون‌ها دلار را در کازینوها می‌باختند چه مفهومی می‌تواند داشته باشد؟! مشاور خانم فرح دیبا در این باره می‌نویسد:

۱. باقر پیرنیا، همان، ص ۱۸۹.

۲. همان، ص ۳۵۸.



او (اشرف) که املاکی در پاریس، سواحل جنوب فرانسه و نیویورک داشت، بخش عمده وقت خود را در خارج از کشور سپری می‌ساخت، علاوه بر این، علاقه وافرش به قماربازی و خوشگذرانی‌های پر سروصدا، او را به شدت پرخرج نموده بود. یک روز که به طور خصوصی با هویدا، نهار می‌خوردیم، تلفن اتاق نهارخوری زنگ زد. اشرف بود از جنوب فرانسه تلفن می‌کرد... فوراً متوجه شدم که قضیه پول است و دل به دریا زدم و پرسیدم یک باخت بزرگ در کازینو؟ رئیس دولت، از جای دررفت و گویی منفجر شده باشد گفت خانم مبلغ زیادی از من طلب می‌کنند آن هم قبل از اینکه شب شود.^۱

نکته قابل توجه در خاطرات فرح دیبا این است که وی نه تنها در صدد تطهیر خود برآمده، بلکه حتی سعی در کتمان فساد فردی دارد که بی‌پروا و آشکارا مبادرت به کارهایی می‌کرد که دیگر درباریان با احتیاط انجام می‌دادند. مبلغی که اشرف پهلوی در یک شب می‌باخت و هویدای بی‌اراده را وادار می‌ساخت تا از پول متعلق به ملت ایران هزینه خوشگذرانی‌های شبانه ایشان به فوریت تأمین شود آیا پول هزاران حمام و درمانگاه روستاییان این سرزمین نبود؟ همچنین آقای ابوالحسن ابتهاج در خاطرات خود می‌نویسد: «روز بعد شاه را دیدم، گفت می‌دانید اشرف تا قرضش را نپردازد نمی‌تواند از هند خارج شود؟ آیا امکان ندارد این پول را به او رسانید؟»^۲ بدون شک چنین قروضی در حد چند هزار دلار نبود که مقامات هندی خواهر شاه ایران را به خاطر آن ممنوع‌الخروج کنند. در چنین شرایطی که پول‌های کلانی توسط خانواده پهلوی خرج خوشگذرانی‌هایشان می‌شد، احداث یک حمام برای یک روستا، چنان هنر بزرگی می‌نماید که خانم فرح دیبا در بیان تاریخ خدمتگزاری پهلوی‌ها به مردم، به آن اشاره دارد:

یک روز صبح استاندار یکی از ولایات به من تلفن کرد؛ - علیاحضرت، ساکنین یکی از دهکده‌های ما می‌خواهند حمام عمومی کوچکی را افتتاح کنند و مایل‌اند نام پادشاه را بر آن نهند. به نظر من این کار درستی نیست... چند هفته بعد گزارشی به دفتر همسرم رسید که در آن ساواک سوءظن خود را نسبت به استانداری که مانع از گذاشتن نام پادشاه بر یک حمام عمومی شده بود، ابراز کرده بود. استاندار بیچاره گرفتاری‌هایی پیدا کرده بود.^۳

۱. احسان نراقی، همان، ص ۱۲۲-۱۲۱.

۲. ابوالحسن ابتهاج، خاطرات ابوالحسن ابتهاج، لندن، ۱۹۹۱، ص ۱۰۲.

۳. فرح دیبا، همان، ص ۲۲۹.

در نبود خدمت‌رسانی به مردم، ساختن یک حمام کوچک می‌تواند چنین جایگاهی بیابد و همه مسئولان وقت را درگیر خود کند؛ و الا اگر روند خدمات‌رسانی منطقی بود چنین بحث‌هایی معنا نمی‌یافت.

۵. نقش پهلوی‌ها در تاریخ ایران؛ خانم فرح دیبا در این بخش دچار تناقض‌گویی‌های بیشتری می‌شود. او ابتدا به تجلیل از رضاخان و خدمات وی می‌پردازد و ضمن آن می‌گوید: «از نظر فردوسی عظمت ایران پیوندی نزدیک با استمرار سلطنت دارد»^۱ در حالی که همگان بر این واقعیت واقف‌اند که رضاخان از یک سو سوگند مکتوب خود را مبنی بر وفاداری به سلطنت احمدشاه زیر پا گذاشت و از سوی دیگر با طرح شعار جمهوریت برای کنار زدن سلطنت قاجار، ثابت کرد صرفاً به قدرت می‌اندیشد و هرگز به نوع خاصی از آن تعلق خاطر ندارد. خانم فرح همچنین به رغم تجلیل فراوان از خدمات رضاخان، سخن از انقلاب توسط همسرش به میان می‌آورد:

پادشاه گمان می‌برد که به زودی خواهد توانست انقلاب آرامی را که مملکت را از عقب‌ماندگی خارج کند، آغاز نماید. او از زمان تحصیل در سوییس به فکر این انقلاب بود. نخستین مرحله این انقلاب طبیعتاً اصلاحات ارضی بود که موانع بی‌شماری در راه حصول به آن وجود داشت.^۲

اگر رضاخان در مسیر درست گام برمی‌داشت چرا در زمان حکومت وی، فرزندش محمدرضا نیز باید در فکر انقلاب باشد؟ انقلاب یعنی ایجاد تحول اساسی و بنیادی در وضعیت موجود و به عبارت دیگر، زیور و کردن شرایط. طرح چنین شعاری از سوی محمدرضا اعتراف آشکار به نامطلوب بودن وضعیت در زمان حاکمیت پدرش است. اما در مرحله بعد همین پسر، فرزندش را دعوت می‌کند که به راه دیگری جز آنچه او رفته برود:

پادشاه که از کوتاهی عمر خود آگاهی داشت، در صدد آماده کردن مملکت برای سلطنت ولیعهد بود. او بارها گفته بود که پسرش نباید مانند خود او سلطنت کند. هدف رضا که وارث مملکتی روبه‌توسعه می‌شد، می‌بایست ایجاد دموکراسی در ایران باشد.^۳

این مطلب گرچه از یک سو وعده سرخرمنی است برای فراهم کردن زمینه به قدرت رسیدن فرزند، اما از سوی دیگر اعتراف صریحی به حاکمیت ۵۷ ساله دیکتاتوری در ایران

۱. همان، ص ۴۵.

۲. همان، ص ۱۱۳.

۳. همان، ص ۲۶۱.





و به انحراف کشیدن جامعه از سوی رژیم پهلوی است. طمعکاری خانواده پهلوی برای تجدید دوران طلایی گذشته خود موجب این اعتراف می‌شود که ملت ایران در دوران پهلوی اول و دوم، استبداد را تجربه کرده است اما اگر مردم پهلوی سوم را از غربت و انزوا خارج سازند وی به راه پدر و پدربزرگ خود نخواهد رفت و دموکراسی را برای آنها به ارمغان خواهد آورد!

اما آیا پهلوی‌ها در سایه دیکتاتوری، جامعه را به توسعه اقتصادی رساندند یا با سرکوب و ارباب درصدد ارضای حرص و ولع خود به اندوختن ثروت برآمدند؟ نگاهی به برخی آمار نقل شده از سوی مشاوران و درباریان رژیم پهلوی، گویای بسیاری از واقعیت‌ها در این زمینه است. نراقی مشاور خانم فرح می‌گوید:

این بنیاد (پهلوی) در سال ۱۳۳۷ تأسیس شد و سپس املاک خصوصی شاه در اختیار آن قرار گرفت. این املاک که عبارت از ۸۳۰ دهکده با مساحتی برابر با دو میلیون و نیم هکتار بودند به عنوان ارث پدر، از رضاشاه به محمدرضاشاه رسیده بود. رضاشاه، در طول سال‌های آخر حکومتش یعنی تا ۱۳۲۰، به گونه‌ای مستبدانه، بهترین زمین‌های کشاورزی ایران را غصب کرد که بخش اعظم این زمین‌ها در مناطق حاصلخیز سواحل دریای خزر واقع شده بودند.^۱

اظهارات آقای باقر پیرنیا استاندار دو استان مهم فارس و خراسان در دوران پهلوی دوم نیز گویای مسائل بسیاری است:

پس از اینکه رضاشاه کنار رفت، موضوع دارایی ایشان در گردهمایی‌های سیاست‌پیشگان داخلی و خارجی مطرح شد و بزرگان قوم به این نتیجه رسیدند که برای جلوگیری از هر گونه سوء تفاهمی، در آغاز ملک‌ها و نقدینه و غیره که متعلق به ایشان بود، به محمدرضا ولیعهد منتقل شود... در ضمن کسانی دادخواست‌هایی درباره زمین‌ها و دارایی‌شان که از سوی رضاشاه گرفته شده و یا خریداری شده به دادگاه تسلیم کردند. جمع رقبه‌هایی که به مالکیت رضاشاه درآمده بود نزدیک پنج هزار و ششصد فقره بالغ می‌شد. دادگاه اختصاصی املاک و اگذاری به تدریج به این مسئله رسیدگی کرد و به کسانی که دارای سند معتبر بودند دارایی‌شان را باز گرداند ولی زمین‌های بایر و موات و جنگل‌های ویران و همچنین جنگل‌های آباد به مالکیت بنیاد

۱. احسان نراقی، همان، ص ۹۵-۹۴.

پهلوی ماند.^۱

رضاخان در طول حکومت شانزده ساله خود دستکم بنابر آنچه آقای پیرنیا به آن ادعان دارد پنج هزار و ششصد فقره از املاک وسیع و ارزشمند کشور را از آن خود می سازد. یک ضرب و تقسیم ساده نشان می دهد که با احتساب روزهای تعطیل، رضاخان به طور متوسط در هر ۱/۲ روز، یعنی نزدیک به هر روز ملکی را با قلدری به تصرف خود درمی آورده است. این تصرفات غیرقانونی که گستره آنها را آقای احسان نراقی در خطه شمال و سایر مناطق خوش آب و هوا مشخص می سازد، سند بارزی است که رضاخان انرژی و توان خود را در چه مسیری مصرف می داشته است. البته علاوه بر این املاک، رضاخان کارخانه هایی را نیز به تملک خود در آورد؛ برای نمونه ابوالحسن ابتهاج در خاطرات خود در این زمینه می نویسد:

رضاشاه آن روز بیاناتی کرد که من فقط قسمتی از آن را به خاطر دارم. گفت... می گویند من کارخانه (نساجی) شاهی را برای استفاده شخصی دایر کرده ام در صورتی که این طور نیست. من این کار را انجام دادم چون کسی حاضر نبود دست به این کار بزند و گرنه من که نباید کارخانه درست کنم.^۲

این توجیه رضاخان به عذر بدتر از گناه می ماند، زیرا دستکم آوردندگان رضاخان بر اینکه قدرت این گونه تبلیغ می کنند که وی مدیر مقتدری بوده است. اگر چنین مدیری نمی توانست کارخانه ای را در چارچوب مالکیت دولت اداره کند و باید همه چیز را به مالکیت خود درمی آورد تا انگیزه لازم برای اداره آن داشته باشد، پس نمود این همه تبلیغات را باید در کجا دید؟ شکل دهی یک ارتش قوی که بتواند در برابر بیگانگان ایستادگی کند؟ به گواه تاریخ متأسفانه در این زمینه نیز رضاخان کارنامه روشنی از خود ارایه نکرده است. رضاخان اگر قرار بود در کنار دیکتاتوری و چپاول اموال مردم، در جایی قابلیت خود را به منصف ظهور برساند علی القاعده آنجا جز ارتش نمی توانست باشد، زیرا از رده قزاقی ساده تارده سردار سپه را (البته با مساعدت آبرون ساید) طی کرده بود و می بایست تبحری در امور ارتش کسب کرده باشد. اما زمانی که هنوز ارتش شوروی از قزوین به طرف تهران راه نیفتاده بود، وی به عنوان فرمانده کل ارتش به اصفهان گریخت. آقای جعفر شریف امامی در خاطرات خود در این زمینه می نویسد:

روزی موقع خروج دیدم که سرگرد لئالی، معاون پلیس راه آهن، در ایستگاه

۱. باقر پیرنیا، همان، ص ۲۸۵-۲۸۴.

۲. ابوالحسن ابتهاج، همان، ص ۳۰۳.





اعمال نظر امریکایی‌ها در مسائل کشور بعد از کودتای آنها در ۲۸ مرداد صرفاً محدود به ارتش، ساواک، سازمان برنامه و بودجه و مسائل کلان دیگر نبود، بلکه در مسائل جزئی همچون تعیین ریاست دانشگاه‌ها دخالت مستقیم داشتند

راه‌آهن یک گوشی تلفن دیگر را به دست چپ گرفته و مطالبی را (که) از یک طرف می‌شنید به طرف دیگر بازگو می‌کند. چند دقیقه ایستادم. دیدم می‌گویند که روس‌ها از قزوین به سمت تهران حرکت کرده‌اند و ایستگاه بعد نیز مطلب را تأیید کرده و بدون (تحقیق) موضوع را به رئیس شهربانی با تلفن اطلاع می‌دهد و او موضوع را به هیئت وزیران و از آنجا به دربار و به اعلیحضرت خبر می‌دهند که روس‌ها به سمت تهران سرازیر شده‌اند. ایشان (رضاشاه) دستور می‌دهند که فوراً اتومبیل‌ها را آماده کنند که به طرف اصفهان حرکت کنند... زودتر رفته به منزل. ولی از آنجا به راه‌آهن تلفن کرده و خط قزوین را گرفتم. پس از بررسی و پرسش از ایستگاه‌ها، معلوم شد چند کامیون عمده که بیل‌های خود را در دست داشتند به طرف تهران می‌آمده‌اند و چون هوا تاریک بود، نمی‌شد درست تشخیص دهند...^۱

دکتر محمدعلی مجتهدی ریاست دبیرستان البرز و مؤسس دانشگاه آریامهر (شریف) درباره آنچه رضاخان در تهران از خود به نمایش گذاشت می‌گوید:

با همسرم رفتیم به اهواز و آنجا با یک مرد شریفی به اسم تیمسار شاه‌بختی - (افسری) و وطن‌پرست (بود) منتها معلوماتی نداشت. ولی فوق‌العاده وطن‌پرست، باایمان (بود) - تماس پیدا کردم. فرمانده لشکر بود... سوم شهر یور شاه‌بختی اصلاً سربازان و افسران وظیفه را مرخص نکرد - و مثل تهران خیانت به مملکت نکرد - تا بتواند در مقابل سربازان خارجی کمی مقاومت کند و تا آخرین دقیق جنگید تا از تهران دستور متارکه رسید.^۲

دکتر مجتهدی ضمن اشاره صریح به خیانت رضاخان در تهران که هیچ‌گونه مقاومتی در برابر اشغالگران نکرد و فرار را بر قرار ترجیح داد، در یک تحلیل کلی از پهلوی اول و دوم بسیار محتاطانه واقعیت‌هایی را مطرح می‌سازد؛ هر چند همین فردی را که حاضر نمی‌شود لحظه‌ای در برابر بیگانگان ایستادگی کند وطن‌پرست می‌خواند و می‌گوید:

محمدرضاشاه، عزیز در دانه رضاشاه بود؛ رضاشاه ببخشید، مرد بی‌سواد، وطن‌پرست، علاقه‌مند به مملکت. [او با] تجربه چهل ساله توی محیطی بود

۱. جعفر شریف‌امامی، خاطرات جعفر شریف‌امامی، تهران، سخن، ۱۳۸۰، ص ۵۳-۵۲.

۲. محمدعلی مجتهدی، خاطرات محمدعلی مجتهدی، تهران، کتاب نادر، ۱۳۸۵، ص ۲۸.

که همه دزدها، بی شرف‌ها، نوکرهای خارجی نمی گذاشتند این مملکت تکان بخورد. درست است. درست است. روز اول رضاشاه را خارجی‌ها آوردند، ولی چنان لگدی به خارجی‌ها زد در ساختمان مملکت - این عقیده من (است)... انگلیس‌ها هم می خواستند از شر بختیاری‌ها و قشقایی‌ها و کسانی دیگر که نمی گذاشتند نفت ببرند از دست آنها خلاص بشوند. از دست (شیخ) خزعل خلاص بشوند. لازم بود کسی را داشته باشند. ولی آیا رضاشاه به مملکت خدمت نکرد؟ بله؟ یک شخص بی سواد، یک شخصی که مهتر بود، مغزش درست کار می کرد. محمدرضاشاه، نه. این مهتر نبود. این عزیزدردانه پدر و مادر بود، مغزش درست کار نمی کرد. در درجه اول علم جاسوس را وزیر دربار و همه کاره خود کرده بود.^۱

دکتر مجتهدی به عنوان یک شخصیت علمی و بسیار محتاط در مسائل سیاسی ضمن تجلیلی سطحی از رضاخان، واقعیت‌های تحقیرکننده ملت ایران را در دوران حکومت پهلوی‌ها بر این مرز و بوم لیست می کند؛ اینکه انگلیسی‌ها مهتر سفارت خود یعنی کارگر نظافتچی اصطبل خود را به عنوان پادشاه بر این کشور می گمارند، اینکه این مهتر به هیچ وجه سواد نداشته است، اینکه چنین عاملی با قلداری و خشونت یک حکومت دیکتاتوری متمرکز ایجاد می کند تا انگلیسی‌ها بتوانند به سهولت به چپاول نفت ایران بپردازند و اینکه رضاخان بعد از خود فرزندش را (البته با تأیید همان بیگانگان) بر ایران مسلط ساخت که همان خصوصیات مثبت پدر را هم نداشت و یک عزیزدردانه بی سواد بود و... آقای دکتر مجتهدی در مورد دخالت امریکایی‌ها در همه شئون کشور در زمان محمدرضا پهلوی، به تحمیل «پروفسور رضا» به عنوان ریاست دانشگاه آریامهر اشاره می کند و می گوید:

... بعد از بازدید اعضای سفارت امریکا - و به طور یقین به دستور آنها (شاه) رضا را رئیس دانشگاه آریامهر کرد... چنین کسی را که این خصایل را دارد - خصایل که چه عرض کنم این معایب را دارد - به عنوان دبیر استخدام نکردند و ایشان رفت به امریکا. یک موقعی کارمند جنرال موتورز بود و بعد هم اسمش را گذاشت «پروفسور»... آیا همان امریکایی‌هایی که آمدند (برای بازدید از دانشگاه) دستور دادند و اوامر امریکایی را اعلیحضرت انجام می داد؟

۱. همان، ص ۱۹۰.





شاه ضعیف‌النفس بود... از این (جهت) که خودش تحصیلاتی نداشت...^۱ بنابراین اعمال نظر امریکایی‌ها در مسائل کشور بعد از کودتای آنها در ۲۸ مرداد صرفاً محدود به ارتش، ساواک، سازمان برنامه و بودجه و مسائل کلان دیگر نبود، بلکه در مسائل جزئی همچون تعیین ریاست دانشگاه‌ها دخالت مستقیم داشتند. لذا آقای دکتر محمدعلی مجتهدی که به لحاظ مراتب علمی خود حاضر نبود همراهی‌های مورد نظر امریکایی‌ها را داشته باشد با وجود اینکه لیاقت خود را در راه‌اندازی یکساله یک دانشگاه به اثبات رسانده بود، کنار گذاردند و فرد بی‌سواد و البته حرف‌شنویی را که برای دبیری قبول نشده بود جایگزین وی کردند. اما برای روشن شدن میزان وطن‌پرستی رضاخان در برابر بیگانگان، تجدید معاهده ویلیام داریسی را توسط وی یادآور می‌شویم. قاجارها همواره در تاریخ به عنوان پادشاهانی بی‌لیاقت که قراردادهای ننگین و ذلت‌آوری چون قرارداد داریسی را امضا کرده‌اند مورد سرزنش قرار می‌گیرند. اما باید دید انتخاب مهتر سفارت انگلیس در تهران به عنوان پادشاه، شرایط کشور را از دوران قاجار بهتر ساخت یا بدتر، منوط به آنکه برخی سرویس‌دهی‌ها به بیگانگان چون ایجاد دولت مرکزی که خواسته مستقیم دولت انگلیس بود یا ایجاد راه‌آهن سراسری که آلمان‌ها و انگلیسی‌ها در ایجاد آن نقش محوری داشتند، موجب نشود که در واقعیت‌های تاریخ عمیق‌تر نشویم... آقای ابوالحسن ابتهاج در مورد تجدید قرارداد داریسی توسط رضاخان می‌نویسد:

رضاشاه در سال ۱۳۱۲ ناگهان تصمیم گرفت قرارداد امتیاز نفت را که در سال ۱۹۰۱ بین دولت ناصرالدین شاه قاجار و ویلیام داریسی انگلیسی بسته شده بود، فسخ کند... سپس به دستور رضاشاه، تقی‌زاده قرارداد جدیدی با شرکت نفت انگلیس امضا کرد و به موجب آن همان امتیاز برای مدت ۳۲ سال دیگر تجدید شد و این قرارداد به تصویب مجلس هم رسید، در صورتی که قرارداد سابق به تصویب مجلس نرسیده بود. گذشته از این طبق قرارداد سابق، در انقضای مدت امتیازنامه، تمام دستگاه‌های حفر چاه بلاعوض به مالکیت ایران درمی‌آمد و حال آنکه در قرارداد جدید این ماده حذف شد.^۲

بنابراین به سهولت می‌توان به یک مقایسه نسبی بین عملکرد قاجار و پهلوی پرداخت. در ضمن، پهلوی اول در تجدید این قرارداد ضمن آنکه امتیازات بیشتری به انگلیسی‌ها اعطا می‌کند آن را به تصویب مجلس نیز می‌رساند که ملت ایران به راحتی نتواند از زیر

۱. همان، ص ۱۵۳-۱۵۲.

۲. ابوالحسن ابتهاج، همان، ص ۲۳۴.

بار این قیود استعمارگرانه رهایی یابد! این نمونه‌ای از خدمات مهتر سفارت انگلیس به دولت فخریه البته به کمک عناصر فراماسونی چون تقی‌زاده است.

چنانچه در تاریخ مضبوط است خدمات محمدرضا پهلوی به امریکایی‌ها به هیچ‌وجه با آنچه پدرش برای انگلیسی‌ها انجام داد قابل مقایسه نیست، زیرا رضاخان به دلیل محرومیت کشیدن و قلداری، در برخی امور جزئی دستکم ایستادگی‌هایی داشت، اما فرزند دردانه‌اش هرگز به موردی جز تسلیم محض بودن نمی‌اندیشید؛ برای نمونه در اجرای طرح یادکترین نیکسون بعد از رویارویی امریکا با مشکلات در ویتنام، محمدرضا بخش اعظم درآمدهای نفتی ایران را به منظور توفیق این دکترین مصروف داشت. براساس این دکترین دیگر امریکا نمی‌بایست در کانون‌های استراتژیک جهان به طور مستقیم حضور پیدا کند، بلکه کشورهای در این نقاط تعیین می‌شدند تا به صورت حافظ منافع امریکا عمل کنند. براساس این طرح قاعدتاً می‌بایست سلاح‌های لازم برای مقابله با تهدیداتی که متوجه منافع امریکا می‌شد در این کشورها انباشت (دپو) شود. محمدرضا نه تنها تمامی هزینه چنین سلاح‌هایی را پرداخت می‌کرد، بلکه مبالغ هنگفتی برای کارشناسان امریکایی نگاهدارنده این تجهیزات نیز می‌پرداخت و این همه در حالی بود که تجهیزاتی چون دستگاه‌های پیچیده استراق سمع و ثبت تحرکات اصولاً برای ایرانیان نه قابل بهره‌برداری بود و نه مورد نیاز.

شاه همواره بودجه عمرانی کشور را قربانی زیاده‌خواهی امریکایی‌ها می‌ساخت. علینقی عالیخانی وزیر اقتصاد دهه ۴۰ پهلوی دوم در این ارتباط می‌گوید:

هر چند یک‌بار، همه را غافلگیر می‌کردند و طرح‌های تازه برای ارتش می‌آوردند که هیچ‌با برنامه‌ریزی درازمدت مورد ادعا جور در نمی‌آمد. در این مورد هم یکباره دولت خودش را مواجه با وضعی دید که می‌بایست از طرح‌های مفید و مهم کشور صرف‌نظر نماید تا بودجه اضافی ارتش را تأمین کند.^۱

وی همچنین می‌گوید که شاه مرتب از بودجه عمرانی کشور که نسبت به بودجه نظامی بسیار اندک بود می‌کاست تا امریکایی‌ها بتوانند سلاح‌های مورد نظر خود را به ایران ارسال دارند؛ عالیخانی می‌افزاید:

از یک طرف برای من باعث تعجب بود که هر دفعه گرفتاری مالی پیش می‌آمد، بیشترش به خاطر برنامه‌های شاه و مرتب توپ زدن به بودجه‌های

۱. علینقی عالیخانی، خاطرات علینقی عالیخانی، تهران، آبی، ۱۳۸۵، ص ۲۱۲.





عمرانی بود، هویدا هم هیچ مقاومتی نشان نمی‌داد و زود تسلیم می‌شد...^۱ اسدالله علم نیز در خاطراتش می‌گوید: «محمدرضا می‌گفت من بودجه نظامی مملکت را تأمین می‌کنم حتی اگر به قیمت گرسنگی مردم باشد.»^۲ جالب این است که زمانی که محمدرضا بر اثر فشار زیاد بر مردم با قیام سراسری آنها مواجه می‌شود به گونه‌ای متفاوت از خانم فرح دیبا سخن می‌گوید. در واقع سیاست کاستن از بودجه عمرانی موجب فقر و فلاکت به ویژه در روستاها شده بود، لذا شاه در آستانه فرار از کشور چنین اعتراف می‌کند:

شاه به ناگهان فکری را ابراز کرد که حاکی از ابراز یأس او نسبت به خارجی‌ها و خصوصاً امریکاییان بود: متأسفانه باید بگویم، خارجی‌ها، در عمل بعضاً طرح‌هایی را تحمیل کردند که منافع ما، اصلاً در آنها منظور نشده بود.^۳

البته در این زمینه هم شاه به ریاکاری متوسل می‌شود، زیرا وی در قبال خریدهای نظامی، پورسانت‌های کلانی می‌گرفت و به همین دلیل نیز به این خیانت تن در می‌داد. اینکه شاه اصولاً خریدهای نظامی را از تشکیلات ارتش جدا ساخت و فرد مورد نظر خود یعنی ارتشبد طوفانیان را مستقل از ارتش به این کار گمارد، جز به این دلیل نبود که پورسانت خرید سالانه ده میلیارد دلار تسلیحات را که دستکم نزدیک به یک میلیارد دلار در سال می‌شد کاملاً در اختیار گیرد. اما با وجود چنین سوابقی خانم فرح دیبا مدعی می‌شود:

من و همسر من نسبت به مادیات بی‌اعتنا بودیم و هر گاه که پادشاه از اختلاس و تقلب، خصوصاً در معاملات آگاه می‌شد، برای اجرای عدالت به شدت با آن مبارزه می‌کرد. ما معتقد بودیم که دربار باید در زمینه درستی و درستکاری در همه موارد سرمشق دیگران باشد.^۴

شاید مطالعه کتاب آقای نراقی توسط فرح دیبا موجب می‌شد تا این حد مردم - حتی سایر ملت‌ها - ناآگاه تصور نشوند:

آن روز هم، هنوز کاملاً در جایمان قرار نگرفته بودیم که فهرست کذایی شرکت‌های وابسته به بنیاد پهلوی را بیرون آوردیم. آن را در برابر او، روی میز

۱. همان، ص ۲۲۵.

۲. امیراسدالله علم، گفت‌وگوهای من با شاه، تهران، طرح نو، ۱۳۷۱، ص ۲۱۴.

۳. احسان نراقی، همان، ص ۲۱۴.

۴. فرح دیبا، همان، ص ۲۵۲.



قرار دادم و گفتم همین الان، از ملاقات با اعلیحضرت می‌آیم. مدتی طولانی راجع به فعالیت‌های مالی افراد خانواده سلطنتی با ایشان صحبت کردم. او از من خواست که راه‌حل‌های مناسب را به کمک شما بیابم. شاید بتوانم کمیسیون تشکیلی داد که بتواند این ماجرای دردآور را، خاتمه بخشد... شهبانو با عصبانیت تمام، سیگاری را که تازه روشن کرده بود له کرد و با حالتی که گویی عاصی شده است گفت:

کمیسیون چه فایده‌ای دارد؟ ما به جای اول باز می‌گردیم. این مسلم است که باید تصمیمی گرفته شود، اما چنین تصمیمی نه به عهده من است، نه به عهده شما و نه به عهده کمیسیون، بلکه بستگی به خود اعلیحضرت دارد. چه بخواهد چه نخواهد.^۱

واکنش فرح به فساد مالی دیگر درباریان - و نه خود و اطرافیانش در خارج از دربار - به نوعی است که به هیچ‌وجه مایل نیست وارد این مقولات شود؛ کما اینکه شاه نیز به شدت از آن پرهیز دارد. جواب چرایی این مطلب کاملاً روشن است، زیرا به عنوان مثال اگر فرح معترض فساد اشرف و فرزندانش می‌شد بلافاصله وی نیز فساد فرح و فامیل وی را برملا می‌ساخت. موضع شاه در مورد فساد دربار مشخص است؛ او به دلیل دخیل بودن در پورسانت‌گیری‌ها هرگز تا آخرین لحظه سقوط سلطنتش حاضر نشد معترض مفسدان اقتصادی دربار شود. نراقی در این مورد می‌نویسد:

قبل از ترک دفتر، فکر کردم لازم است اشاره‌ای به حیف‌ومیل‌های بیش از حد خانواده سلطنتی در کارهای اقتصادی بکنم، او که گویی یکه خورده بود، گفت: چه می‌خواهید بگویید؟ یعنی خانواده من حق ندارد مانند سایر شهروندان به فعالیت تجاری بپردازد؟^۲

ارتشبد طوفانیان بعضاً اشارات صریحی به معرفی برخی افراد توسط شاه به منظور سود بردن از خریده‌های تسلیحاتی دارد:

اما بعدها خبردار شدم که همین آقای ابوالفتح محوی رفته یک شرکت باز کرده در نیویورک و به نام employee آن حق‌العمل را گرفته است... شاه از او پشتیبانی می‌کرد... آخر سر گفت: این یک مرد خوبی است.^۳

طوفانیان در مورد اطلاع فراگیر جامعه از فساد اقتصادی دربار می‌افزاید:

۱. احسان نراقی، همان، ص ۱۱۳-۱۱۲.

۲. همان، ص ۵۰.

۳. حسن طوفانیان، خاطرات ارتشبد حسن طوفانیان، تهران، زیبا، ص ۱۰۰.



این به نفع اعلیحضرت بوده صددرصد، برای خاطر اینکه در همه جا در افواه است که خانواده سلطنتی Corrupt (فاسد) است این حرفی که من می‌زنم به نفع اعلیحضرت است. فوری قانع شد، فوراً بدون معطلی قانع شد.^۱

آقای دکتر عباس میلانی نیز در کتاب خود در مورد فعالیت‌های غیرقانونی و فساد اقتصادی شاه و دربار می‌نویسد:

شهرام، پسر ارشد شاهدخت اشرف، در آن روزها به عنوان دلال و کارچاق کن، شهره شهر بود... بی‌پرواترین عمل او فروش آثار ملی و عتیقه‌های مملکت بود... اعضای خاندان سلطنت، شاه را متقاعد کرده بودند که برای گذران امور خود هم که شده، باید در فعالیت‌های اقتصادی مملکت شرکت کنند و حق دلالی بگیرند... حتی پرویز ثابتی هم تجربه‌ای مشابه رئیس بانک داشت. گزارشی درباره فعالیت‌های غیرمجاز برخی از اعضای خاندان سلطنت تدارک کرد و گزارش نه تنها مفید فایده‌ای نشد، بلکه خشم شاه را نیز برانگیخت... در گزارش دیگری، سازمان سیا «ابادی» را، کانال اصلی فعالیت‌های اقتصادی شاه می‌داند.^۲

نویسنده همین کتاب در بخش دیگری با اشاره به تیرگی روابط ایران و فرانسه به دلیل درگیر شدن سفارت ایران در پاریس در مسائل غیرقانونی چون تجارت مواد مخدر و قاچاق ارز و طلا می‌افزاید:

حتی پیش از تلاش دولت فرانسه برای تغییر سفیر ایران، تنش دیپلماتیک دیگری میان ایران و فرانسه، رخ نموده بود. در ۲۹ تیرماه ۱۳۲۴، یکی از مجلات فرانسوی به نام نوبی اژور (Nuit Et Jour) در مقاله‌ای مدعی شد که هر ساله دوازده میلیون دلار از درآمد نفت ایران مستقیماً به حساب خصوصی شاه و اقوامش واریز می‌شود.^۳

البته بعد از کشف اسناد خانه سدان (رئیس شرکت نفت ایران و انگلیس) در جریان نهضت ملی شدن صنعت نفت مشخص شد که همه درباریان و مسئولان وقت مقرری‌های متفاوتی از انگلیسی‌ها داشته‌اند و همین امر نیز موجب می‌شد که چپاول نفت ایران توسط انگلیسی‌ها با سکوت دست‌اندرکاران وقت امور کشوری مواجه شود. متأسفانه این اسناد به دست مظفر بقایی، عنصر مرموز وابسته به امریکا افتاد و صرفاً بخش ناچیزی

۱. همان، ص ۱۱۵.

۲. عباس میلانی، همان، ص ۳۴۹-۳۴۷.

۳. همان، ص ۱۲۴.

جنگال‌های جشن هنر وقتی به اوج خود رسید که در سال ۱۹۷۷ یکی گروه هنرپیشه، دکانی را در یکی از خیابان‌های اصلی شیراز در نزدیکی مسجد گرفت و در درون دکان و در پیاده‌روی جلوی آن نمایشی اجرا کرد که شامل یک هتک ناموس تمام عیار و اعمال شهوت‌انگیز بین هنرپیشگان زن و مرد بود. چنین نمایشی در خیابان‌های هر شهرک انگلیسی یا امریکایی جنگال برپا می‌کرد و منجر به بازداشت هنرپیشگان می‌شد

از آن در جریان دادگاه لاهه علیه انگلیس استفاده شد. هر چند روایت‌ها و اسناد بسیاری در این زمینه وجود دارد، اما به دلیل پرهیز از مطول شدن این بحث به نظر می‌رسد در این حد نیز بی‌اساس بودن ادعای خانم فرح در مورد حساسیت دربار به فساد روشن شده باشد.

۶. فرح دیبا و پایان رژیم پهلوی؛ هر چند برخی از درباریان و وابستگان به آنها عملکرد خانم فرح دیبا را عامل اصلی ساقط شدن رژیم پهلوی می‌خوانند، اما نباید فراموش شود که ورود وی به دربار بعد از کودتای ۲۸ مرداد، که عملاً مشروعیت سلطنت نزدیک‌افکار عمومی زیر سؤال رفته و نام دربار تجسم‌بخش چماق‌داران و چاقو‌کشانی چون شعبان جعفری (شعبان بی‌مخ) بود، نقش مؤثری در ترمیم چهره دربار داشت. عناصر

تبلیغاتی دربار از چهره این زن جوان و ناشناخته‌ترین بهره‌را برای جلب نظر مردم به سلطنت بردند. حرکت نمایشی زایمان فرح در یک بیمارستان جنوب شهر تهران، حضور ملکه در میان مردم، تشکیل انجمن‌های خیریه و... از جمله برنامه‌هایی بود که با محوریت وی صورت می‌گرفت، در حالی که اعضای خانواده پهلوی به شدت منفور بودند و هنگام حضور در اجتماعات مردمی به شدت با واکنش منفی مردم مواجه می‌شدند. استفاده از چهره گمنام فرح دارای منافع زیادی برای حامیان رژیم پهلوی بود.

چنانچه اشاره شد، چه در جریان کودتای امریکا علیه دکتر مصدق و چه قبل از آن، یکی از بازوهای دربار برای ایجاد اختناق، استفاده از چهره‌های منفوری چون شعبان جعفری بود. وی در این باره در خاطراتش می‌گوید:

خلاصه اون روز دیدم از طرف اداره آگاهی یه سرگردی در زد اومد خونه پیش ما و گفت نمی‌خوای چند روز بری اینور اونور؟... آره گفت کار خوبی کردین. خلاصه، دستگاه خوشش آمده از این کارتون، اینا داشتن نمایش «مردم» میدادن علیه شاه. توفیق یه چند وقتی خودتو نشون نده و بیا برو... خلاصه پونصد تومن به ما دادن - اون وقت پونصد تومن خیلی پول بود! - ما گفتیم برادر! پونصد تومن خرج چار روز کله پاچه مام نمیشه. خلاصه کردنش دو هزار تومن.^۱

۱. هماسرشار، خاطرات شعبان جعفری، تهران، آبی، ۱۳۸۱، ص ۵۹.





همچنین شعبان جعفری اعتراف دارد که وی به همراه زنان بدنام در کودتای ۲۸ مرداد نقش اساسی داشته است:

بله... یه [رقیه آزادپور معروف به] پروین آژدان قزی بود، می بخشین معذرت می خوام، این فا... بود، اینم آورده بودن قاطی ما؛ یکی، دو تای دیگرم آورده بودن که مثلاً می خواستن به مردم بفهمونن که طرفداران شاه یه مشت چاقوکش و فا... هستن!... همه کاره بود خانم. خونه اش پشت انبار نفت بود. همه کاری ام می کرد.^۱

اما ایشان بلافاصله فراموش می کند که از خانم آژدان قزی تبری جسته است و در ادامه همچنان به دخالت این گونه مدافعان سلطنت که با پول امریکایی ها به خیابان ها ریخته اند، اعتراف می کند:

- دارودسته ها به دستور شما راه افتاده بودند؟ یعنی آن نامه یا پیغامی که به خانم پروین آژدان قزی دادید اثر کرد؟ - نامه نه، پیغوم دادم... - پیغوم دادید گفتید بچه ها بیان بیرون؟ درسته؟ ... - بله...^۲

آقای ابوالحسن ابتهاج نیز در خاطرات خود به نقش شعبان جعفری در تحکیم موقعیت شاه و دربار اشاره می کند و می نویسد:

پس از چندی یک روز علوی مقدم، رئیس شهربانی، بدون اطلاع قبلی به دیدن من آمد و گفت از دفترتان بیرون نروید، آمده اند شما را بکشند. پرسیدم کی آمده مرا بکشد؟ گفت شعبان جعفری (معروف به شعبان بی مخ) با عده ای از چاقوکش هایش آمده اند جلوی ساختمان برنامه، عکس های شاه و عبدالرضا را آورده اند که در دفتر مدیرعامل نصب کنند و می گویند هر کس بخواهد مانع شود او را می زنند.^۳

بنابراین بازگرداندن شاه از خارج کشور به کمک کودتای امریکایی و به مجری گری افرادی چون شعبان جعفری و آژدان قزی، دربار را کاملاً از مردم منزوی ساخته بود. عبدالمجید مجیدی در این باره می گوید:

جریان ۲۸ مرداد واقعاً یک تغییر و تحولی بود که هنوز [که هنوز] است برای من [این مسئله] حل نشده که چرا چنین جریانی باید اتفاق می افتاد که پایه های سیستم

۱. همان، ص ۱۵۸.

۲. همان، ص ۱۷۰.

۳. ابوالحسن ابتهاج، همان، ص ۳۴۳.



سیاسی-اجتماعی مملکت این طور لق بشود و زیرش خالی بشود.^۱ انتخاب فرح در این دوران و فعال ساختن وی به عنوان تابلوی جدید دربار و به جای آژدان قزی‌ها، دقیقاً بر اساس یک نیاز ضروری صورت گرفت و باید اعتراف کرد که تأثیر زیادی نیز در فراموشی تابلوی قدیمی داشت. در این زمینه آقای نراقی، مشاور خانم فرح، معتقد است:

اما فرح به محض اینکه جهت حمایت سیاسی از شوهرش اقدام کرد و از نقش یک پشتیبان هنر و یک نیکوکار در قبال محرومان (از قبیل جذامیان) خارج شد، به سرعت به دامن سیاستمداران تشنه قدرتی افتاد که در جهت اهداف خاص خودشان از او استفاده کردند.^۲

هر چند آقای نراقی خانم فرح را در بخشی از زندگی‌اش بازیچه دست سیاستمداران عنوان می‌کند، اما همان طور که شوکراس می‌نویسد خانم فرح حتی قبل از ورود به دربار در خدمت سرویس‌های اطلاعاتی غرب درمی‌آید و در کنار ترمیم چهره پهلوی‌ها در سال‌های اولیه ورودش به دربار، نقش گسترده‌ای در تخریب اخلاق جامعه نیز ایفا می‌نماید؛ برای نمونه ویلیام شوکراس در کتاب خود می‌نویسد:

ملکه، ریاست عالی‌ه جشن هنر شیراز را نیز برعهده داشت. در اواسط سال‌های ۷۰ جشن مزبور یکی از پر جنجال‌ترین رویدادهای فرهنگی کشور به شمار می‌رفت. جنجال‌های جشن هنر وقتی به اوج خود رسید که در سال ۱۹۷۷ یک گروه هنرپیشه، دکانی را در یکی از خیابان‌های اصلی شیراز در نزدیکی مسجد گرفت و در درون دکان و در پیاده‌روی جلوی آن نمایشی اجرا کرد که شامل یک هتک ناموس تمام‌عیار و اعمال شهوت‌انگیز بین هنرپیشگان زن و مرد بود. چنین نمایشی در خیابان‌های هر شهرک انگلیسی یا امریکایی جنجال برپا می‌کرد (و منجر به بازداشت هنرپیشگان می‌شد).^۳

بی‌تردید شرح چگونگی ترویج هنر و فرهنگ توسط خانم فرح بحث مبسوطی را می‌طلبد؛ به‌ویژه فعالیت‌های وی در کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان که در چارچوب آن بسیاری از روشنفکران چپ‌گرا با دربار پیوند خوردند، حدیث مفصلی است. شاید فرح به عنوان تنها کسی که در دربار پهلوی پایش به دانشگاه باز شده بود و

۱. عبدالمجید مجیدی، همان، ص ۴۲.

۲. احسان نراقی، همان، ص ۱۲۸.

۳. ویلیام شوکراس، همان، ص ۱۱۵.



یک کلاس درس خوانده بود از نظر امریکایی‌ها می‌توانست نظر چپ‌گرایان ضد دین را به یک فعالیت مشترک با خودباختگان در برابر فرهنگ غرب برای تضعیف اعتقادات جامعه جلب کند. البته باید اذعان داشت خانم فرح در این زمینه نیز توفیقاتی کسب کرد و توانست برخی عناصر تحصیلکرده لاییک و چپ‌گرای معاند با دین را دور خود جمع کند.

نکته دیگری که در خاطرات خانم فرح دیبا جلب توجه می‌کند تلاش وی برای تطهیر پهلوی دوم از جنایاتی است که قبل از سقوط برای منصرف ساختن مردم از تحول خواهی و ایجاد تغییرات بنیادی در جامعه مرتکب شد. به آتش کشیدن سینما رکس آبادان از جمله این جنایات است. منصور رفیع‌زاده، نماینده ساواک در امریکا، در خاطرات خود در این زمینه می‌نویسد:

در این هنگام تیمسار (نصیری) صورت خود را با دستانش پوشاند. سپس دستانش را برداشت و با صدایی که انگار از ته چاه در می‌آید ادامه داد می‌دانی هفته گذشته چند تا مرسدس بنز را درب و داغان کردیم؟ چند تا آتش سوزی در منطقه تجاری شهر راه انداختیم؟ چه تعداد آدم در جا کشته شدند؟ و هنوز کافی نیست! او (شاه) امروز به من می‌گفت این کافی نیست.^۱

وی همچنین در زمینه تحریک ارتش برای کشتار مردم در حالی که راهپیمایان سعی می‌کردند در آرامش کامل به تظاهرات بپردازند و از هر نوع درگیری اجتناب ورزند، می‌افزاید:

چند هفته بعد در ملاقات روزانه با شاه، اعلیحضرت که به وضوح نگران و برآشفته بود به او ایسی گفت وقت آن است که به این بی‌نظمی، پایان داده شود. باید جلوی آن را گرفت. او ایسی که خود نیز در هچل افتاده بود جواب داد سربازان من در زره پوش‌های خود در خیابان‌ها مستقر شده‌اند مردم به طرف آنها می‌روند، با آنها دست می‌دهند و گل می‌خک قرمز به آنها می‌دهند. آنان سربازان را برادر خطاب می‌کنند! سربازان من دیگر بر روی آنها آتش نمی‌کشایند... شاه مدتی به فکر فرو رفت سرانجام گفت اگر طبق یک نقشه، کماندوها به سربازان شما در خیابان حمله کنند و عده‌ای را بکشند چه؟ به این ترتیب بقیه برآشفته می‌شوند و به سمت جمعیت شلیک می‌کنند. نظرت

۱. منصور رفیع‌زاده، خاطرات منصور رفیع‌زاده، ترجمه اصغر گرشاسبی، تهران، اهل قلم، ۱۳۷۶، ص ۳۲۰.

در این مورد چیست؟^۱

عبدالمجید مجیدی نیز به صراحت به نقش ساواک در انفجارها و تخریب برای تطهیر خود اشاره دارد؛ البته این اعتراف نقش جناح پیشروی حزب رستاخیز را در این گونه جنایات کمرنگ نمی‌سازد. وی در پاسخ به سؤال مجری طرح تاریخ شفاهی، گوشه‌ای از حقایق را بیان می‌کند:

ح ل: خلاصه، چند نفر گفته‌اند کمیته‌ای که زیر نظر مجیدی بود داخل خانه عده‌ای بمب گذاشته است. برای روشن شدن تاریخ، این سؤال را مطرح می‌کنم... ع م: من آن موقع در دولت نبودم ولی هماهنگ کننده جناح پیشرو در حزب رستاخیز بودم. گفتم که جناح پیشرو حاضر است پشت سر شما بیاید و هر نوع کمکی لازم است به شما بدهد و بین شما و دستگاه‌های انتظامی و شهری ارتباطات لازم را برقرار بکند و کمک بکند. این را من رسماً اعلام کردم. این را گویا، خوب، بعضی‌ها نپسندیدند. موقعی بود که ساواک دیگر آن نقش قبلیش را عوض کرده بود و نقش دیگری بازی می‌کرد- برای اینکه سابوتاژ بکند [در] این حرفی که من زدم. چون استقبال خیلی خوب از آن شده بود. اما یک روزی شنیدم که بمب گذاشتند و بمب منفجر شد پشت در خانه بازرگان، پشت در خانه رحمت مقدم و پشت در خانه هدایت متین‌دفتری و... بعداً مقداری تراکت بخش کرده بودند که من [مجیدی] بودم که دستور داده‌ام این بمب را بگذارند که مسلماً به نظر من کار خود ساواک بود...^۲

در آخرین فراز از این مقال، اشاره به اغلاط متعدد و فاحش تاریخی (از جمله ملاقات با محمدرضا در بهار ۱۳۳۹^۳، اعلام بی‌طرفی ارتش در ۲۹ بهمن ۱۳۵۷^۴، ورود به مراکش در ۲ دی ۱۳۵۸^۵ و...) و اشتباهات فراوان در موضوعات طرح شده ضروری می‌نماید. این خطاها از جمله موضوعاتی چون حمله چریک‌های فدایی خلق به سفارت امریکا و تصرف آن برای چند ساعت در روزهای اولیه پیروزی انقلاب که در این خاطرات به نام پاسداران انقلاب اسلامی به ثبت رسیده است، بعضاً می‌تواند ناشی از ضعف اطلاعاتی باشد. اما

۱. همان، ص ۳۶۷.

۲. عبدالمجید مجیدی، همان، ص ۱۷۹.

۳. فرح دیبا، همان، ص ۷۲.

۴. همان، ص ۲۹۸.

۵. همان، ص ۲۹۶.





برخی خطاها نیز می‌تواند عامدانه باشد همچون نسبت دادن جمله «بی‌بی سی صدای من است.»^۱ به رهبر انقلاب اسلامی و یا طرح ادعای بی‌پایه و مدرک اعلام آمادگی رضا پهلوی برای حضور در جنگ تحمیلی به عنوان یک خلبان^۲ که یک خلاف واقع‌نگاری آشکار است. همچنین لحن گفتاری صفحات پایانی این کتاب را بسیار متفاوت از دیگر بخش‌های آن می‌یابیم؛ در اختتامیه کتاب بیشتر شاهد نوعی تشابه لحن گفتار با تبلیغات توپخانه‌ای سازمان مجاهدین خلق هستیم به‌ویژه اینکه بعضاً از ادعاهای تبلیغاتی و دروغ‌سازی‌های خاص آنها در مورد حکم اعدام دختران از دواج‌نکرده بهره گرفته شده که کاملاً بی‌اساس است.

اما صرف‌نظر از خطاهای فراوان و جابه‌جایی‌های زمانی در این خاطرات باید اذعان داشت نگارش این خاطرات به نام خانم فرح دیبا برای خوانندگان و اهل دقت و نظر، یک‌بار دیگر فریبکاری کودکانه و دغلکاری ناشیانه درباریان و عناصر وابسته تبلیغاتی آنان را به نمایش می‌گذارد و این نکته را به اثبات می‌رساند که وقایع و تحولات ربع قرن گذشته هیچ‌گونه تأثیری در این جماعت نداشته است چراکه به دلیل غوطه‌وری در رفاه و اشرافی‌گری غیر قابل تصور در خارج کشور، هرگز فرصت تجدیدنظر در آنچه بر ملت ایران روا داشته‌اند را به دست نیاورده‌اند. آنها بدون کمترین اعترافی به خطاهای گذشته و با طلبکاری از ملت ایران که گویا قدر و منزلت حضرات را نشناخته‌اند! هر نوع توهین و تحقیر را نسبت به قیام سراسری آحاد این مرز و بوم که به دیکتاتوری و خودکامگی رژیم پهلوی پایان داد، روا می‌دارند. به این ترتیب ظاهراً این جماعت هنوز هم در رؤیای تجدید دوران حاکمیت خویش به سر می‌برند؛ دورانی که مردم و به ویژه قشرهای غیرشهری در فقر مطلق و درباریان و وابستگان به آنان در اوج لذت‌جویی‌های حیوانی سیر می‌کردند. درست در اوج چنین غفلتی از خشم و غضب ستمدیدگان بود که سیلی محکم و سنگین ملت ایران بر گونه‌های پهن دودمان هزارفامیل نواخته شد و آنان را از اریکه به زیر انداخت.

۱. همان، ص ۲۷۹.

۲. همان، ص ۳۸۸.